


مجموعه انگریزی و عربی

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۱۱۳۱۹  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: مجموعه انگریزی و عربی	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۱۹۴۳۴
شماره قفسه: ۱۱۳۱۹	

خطی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۱۳۱۹



مثلا در تضاد با اینکه زید نام است ناچار باشد از تصور  
 زید که محکوم علیه است و از تصور زید که محکوم علیه است و از  
 تصور نسبت میان زید و فاطمه که آن نسبت حکمیه است بعد  
 از این در التماس نسبت بر وجه ایجاب باشد حاصل شود پس  
 تضاد بی و فوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم علیه و تضاد  
 نسبت حکمیه بکنر همگدما از تصور آن نسبت تراهل  
 مخفی چون تضاد بی نسبت بلکه شرط اند **فصل** در آنکه تصور  
 بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد نظیر  
 فکر چون تصور حرارت و برودت و سپاهی و سفیدی  
 مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند **دومی**  
 آنکه در حصول وی احتیاج باشد نظیر فکر چون تصور روح  
 و ملک و جن و امثال این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند  
 بر همین طبقه تضاد بی نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج

است

تصور

۳۱

محتاج بنظر باشد چون تضاد بی بان که اکثر کس  
 و افتاب روشن است و نظایران و این قسم را تضاد  
 بدیهی خوانند **دومی** نظری که محتاج باشد بنظر چون  
 تضاد بی بانکه صانع موجود است و عالم حادث است  
**فصل** تصور نظری را از تصور ضروری و تضاد بی  
 نظر بر آن تضاد بی ضروری حاصل میتوان کرد بطریقی  
 نظری و کسبی از عبارت است از ترتیب تصور آن بنا  
 تضاد بیات حاصله بر وجهی که او را کند بصورتی که با  
 تضاد بی که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه  
 تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و کوئی حیوان  
 ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل  
 شود و چنانکه کوئی تضاد بی بانکه عالم منغیر است  
 با تضاد بی بانکه هر چه منغیر است حادث است جمع

وچنین گوید که عالم منقسم است و هر چه منقسم است  
حادث است از اینجا تصدیق بانیکه عالم حادث  
است حاصل میشود **فصل** امثال را در میان دیگر حیوانات  
است که وی محمول است از معلوماً بنظر حاصل معنی  
کرد بخلاف سایر حیوانات پس هر کس لازم است که در  
نظر و صحت و ضلالت را بشناسد که چون خواهد  
که محمولات تصور با تصدیق را از معلوماً تصور با  
بر وجه صواب حاصل کنند ثواب دیگر مکرر است که البته  
مرجح است الله مؤید باشد بنفوس طایفه که در آن  
در دلتون چیزها محتاج بنظر نباشند **فصل** بدانکه  
در عرف علماء این فن تصور است مترتب را که متصل  
شوند بصورت دیگر آنرا معرف و قول شارح خواهد  
و آن تصدیقات مترتب را که متصل میشوند بصورت

فصل  
باینکه در هر چه منقسم است  
حادث است از اینجا تصدیق  
بانیکه عالم حادث است  
حاصل میشود فصل  
امثال را در میان دیگر  
حیوانات است که وی  
محمول است از معلوماً  
بنظر حاصل معنی کرد  
بخلاف سایر حیوانات  
پس هر کس لازم است  
که در نظر و صحت و  
ضلالت را بشناسد که  
چون خواهد که محمولات  
تصور با تصدیق را از  
معلوماً تصور با بر وجه  
صواب حاصل کنند ثواب  
دیگر مکرر است که البته  
مرجح است الله مؤید  
باشد بنفوس طایفه که  
در آن در دلتون چیزها  
محتاج بنظر نباشند  
فصل بدانکه در عرف  
علاء این فن تصور است  
مترتب را که متصل  
شوند بصورت دیگر آنرا  
عرف و قول شارح خواهد  
و آن تصدیقات مترتب  
را که متصل میشوند  
بصورت

فصل

تصدیق دیگر از اجتناب دلیل خوانند پس مقصود این  
فر معترف و حجت است و ممکن نیست که معرفت و حجت در الحقیقه  
معانی اند نه الفاظ مثلاً معرفت انسان معنی حیوان نام  
است نه لفظ وی حجت حدیث عالم معنی انضاب  
مذکور است نه الفاظ آن پس صاحب این فر را با  
الذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و  
تفهم معانی در معنی بالفاظ و عبارات است آنچنان  
واجب شد بر او که نظر کند در حال الفاظ با احتیاج  
دلالت بر معانی **فصل** دلالت بودن شیئی است نتیجه  
که از علم بوی لازم آمد علم شیئی دیگر و آن شیئی اول را ذال  
خوانند و دوم را مدلول و وضع مخصوص شیئی است نتیجه  
و جهتیکه از علم شیئی اول حاصل شود علم شیئی ثانی  
پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام کما

فصل  
باینکه در هر چه منقسم است  
حادث است از اینجا تصدیق  
بانیکه عالم حادث است  
حاصل میشود فصل  
امثال را در میان دیگر  
حیوانات است که وی  
محمول است از معلوماً  
بنظر حاصل معنی کرد  
بخلاف سایر حیوانات  
پس هر کس لازم است  
که در نظر و صحت و  
ضلالت را بشناسد که  
چون خواهد که محمولات  
تصور با تصدیق را از  
معلوماً تصور با بر وجه  
صواب حاصل کنند ثواب  
دیگر مکرر است که البته  
مرجح است الله مؤید  
باشد بنفوس طایفه که  
در آن در دلتون چیزها  
محتاج بنظر نباشند  
فصل بدانکه در عرف  
علاء این فن تصور است  
مترتب را که متصل  
شوند بصورت دیگر آنرا  
عرف و قول شارح خواهد  
و آن تصدیقات مترتب  
را که متصل میشوند  
بصورت

فصل

مجازه استغناء سیه است اول دلائل وضعیه است  
که وضع را در ورود داخل باشد و آن در الفاظ است  
چون دلائل لفظی نیز بر ذات و در غیر الفاظ  
باشد چون دلائل خطوط و عقود و  
نصب و اشارات بر معانی که از زبان  
مفهوم میشوند **در** دلائل عقلیه است  
که بمقتضای عقل است و پس از این  
در الفاظ باشد چون دلائل لفظ  
دین و مسموع از و رای جلال و وجود  
لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون  
دلائل مصنوع بر وجود صانع **سیمی**  
دلائل طبیعیه که بمقتضای طبع باشد  
و این در الفاظ باشد چون دلائل احوال

اول

د

د

اح بر در دسینه و در غیر الفاظ است  
چون دلائل جمع بر نخل و صفا و جل **فصل**  
انچه از دلالت معانی دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده  
معانی در معنای با این طریق است این دلائل **مفصل**  
در مطابقت و تضاد و التزام مطابقت دلائل لفظ است  
بر تمام معنی موضوع له خود از آنجهت که موضوع له است  
همچنانکه دلائل لفظ انسان بر معنی حیوان **طی**  
و تضمین دلائل لفظ است بر جزء معنی موضوع  
له خود از آنجهت که جزء موضوع له است  
چون دلائل لفظ انسان بر معنی حیوان  
شها و التزام دلائل لفظ است بر معنی خارج  
لازم موضوع له خود از آنجهت که آن **مفصل**

اول

خارج لازم موضوع له است چون دلالت لفظه  
 النان بر معنی فابل علم و صنعت کتاب **فصل** بر شیده  
 نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود بجز در وضع  
 دلالت کند بر جزء موضوع له خود نیز دلالت  
 بواسطه آنکه فهم کلیه و فهم جزئی ممکن نیست لیکن  
 دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود حکما  
 است بلزوم ان خارج موضوع له را در ذهن باین  
 معنی که ان خارج بجهتیه باشد که هرگاه که موضوع له  
 در ذهن حاصل شود ان خارج نیز حاصل که  
 اگر اینچنین نباشد ان لفظ را بروی دلالت کلی  
 دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن **دلالت** کلی  
 دائمی معتبر است و اما پیش علمای اصول و فقه  
 دلالت بجز دلالت کاسیه بر همه عقلی پیش ایشان شرط

در ذهن لفظ بر معنی موضوع له

شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة پسندید  
 است **فصل** هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد  
 و در لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقت  
 باشد بضمیمه التزام لیکن دلالت تضمن و  
 التزام بمطابقه صورت نه سبب زیرا که اینها  
 تابع وضعند و هر جا که وضع است مطابقت  
 است و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد و اول  
 لازم ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد بجا  
 تضمن و چون موضوع له لفظ مرکب باشد اول  
 لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمنی است  
 التزام **فصل** چون لفظ را در تمام موضوع له  
 خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند  
 و چون در جزئی یا در خارج موضوع له خود

استعمال کنند آنرا مجاز خوانند و اینجا **چنانچه**  
بفرینه باشد **فصل** چون لفظ را یک موضوع  
له باشد آنرا مفرد گویند و اگر زیاده باشد  
مشترک خوانند و در معنی محتاج بفرینه شوند  
چون لفظ **و** اگر دو لفظ از برای یک معنی **موضوع**  
باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و بشر  
و اگر هر یک را موضوع علی حده باشد آنرا **مترادف**  
مستثابان خوانند چون انسان و فرس **فصل**  
لفظ دال بر معنی مطابقت برد و قسم است **کتاب**  
و مفرد و مرکب است که باشد که جزوی **دلال**  
بر جز معنی مفصووی و دلالش مفصو **باشد**  
چون راحی الحارثه و مفرد است که چنین نباشد  
و این چهار قسم باشد یکی آنکه جزء ندارد چون

چون همزه استغفها **دو** آنکه جزء دارد لیکن آن جزء  
دلال ندارد اصلا چون **زید** اسم آنکه جزء دارد  
و آن جزء دلال دارد لیکن بر جزء معنی مفصود  
دلال ندارد چون عبدالله در حالت علمت  
**چنانچه** آنکه جزء دارد و آن جزء دلال بر جزء معنی  
مفصود دارد لیکن آن دلال مفصود نباشد  
چون جوان ناطق که علم شخصی است با **فصل**  
لفظ مفرد بر سیه قسم است اسم و کلمه و **اداء**  
زیر که معنی لفظ مفرد اگر نام تمام است یعنی  
صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود  
با محکومیه شود آنرا درین فن آراء گویند  
و در نحو حرف خوانند و اگر معنی تمام **است**  
پس حالی از آن است که صلاحیت ندارد که

در  
بم

محکوم علیه شود بانه اگر صلاحیت نداد  
انرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر  
صلاحیت داران را اسم خوانند **فصل**  
لفظ مرکب بی دو قسم است کلام و غیره نام  
است که بر دو سکوت صحیح باشد یعنی چون  
بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظار نباشد  
اینچنان انتظار که با محکوم علیه است محکوم به  
و با محکوم به است بی محکوم علیه و مرکب  
نام اگر نفسیه محتمل صدق و کذب باشد انرا  
خبر و قضیه خوانند و این عمل است در باب  
نصد نفیات و اگر محتمل نباشد انرا انشاء  
خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طایفه  
امرویه و اسئلهها و خواه دلالت نکند

چون تمثیلی و ترجیحی و تخیلی و ندل و مانند  
آن و این قسم یعنی انشاء در محاورات  
معین است و غیر نام آن است که بر دو سکوت  
صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود در  
ترکیب نفسیه که در دو جزئی تانی مذکور **نهم**  
خواه با اضافه چون غلام زید و خواجه  
چون حیوان ناطق و این عمل سه است در باب  
نصورتا و در ترکیب غیر نفسیه چون  
الذاری و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی  
مفیده و ادراک معانی مرکبات غیر نام  
و ادراک مرکبات نامیه انشاء مجموعه  
نصورتا باشد و ادراک معنی خبر و قضیه  
نصد نفی باشد این سه مباهات الفاظ چنان

نصر



مناسب این مقام است و چون ضد بر  
است بر تصور این جهت بیان احوال تصور  
را بر ضد ایقامه داشته **فصل** هر چه در  
زهر مینصورت شود اگر تصور میمانع از  
شرکت بین کثیر است اینرا جزئی حقیقت خوانند  
چون زید و اگر تصور میمانع نباشد از  
وقوع شرکت بین کثیر اینرا کلی خوانند  
انسان و هر یک ازین کثیرین را فردان کلی  
و جزئی اضافی خوانند و جزئی اضافی است که جز  
حقیقت باشد چون زید فیما بین انسان و شاید  
کلی باشد نفسه بیکر جزئی اضافی دیگر باشد  
چون انسان فیما بین بچگون **فصل** کلی را چون  
فیما بین یا حقیقت افراد خود یا تمام افراد

نصر

نفس

نصر

حقیقت افراد باشد یا جز حقیقت افراد باشد  
یا خارج حقیقت افراد باشد اگر تمام حقیقت  
افراد باشد از نوع حقیقت خوانند چون  
انسان که تمام ماهیت زید و عمر و بکر و  
است و ایشان از یکدیگر امثال نیستند الا  
بعوارض مشترکه معتبره کلاما ماهیت و حقیقت  
ایشان مدخلند و چون نوع تمام ماهیت حقیقی  
افراد است افراد است او میمنفقه الحقیقه  
باشد هرگاه که از فرد وی از افراد وی مباحث  
سئوال کنند وی در جواب مفعول شود پس  
نوع کلی باشد مفعول بر شود امور منفقه  
الحقیقه در جواب ماهی مثل هرگاه که گویند  
که ما زید و عمر و بکر جواب ایشان باشد و

الجزء حقیقت افراد باشد انرا ذانی گویند و آن  
مختص در جنس و فصل است نه آنکه آن جزو  
حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن  
حقیقت و حقیقت دیگر از جنس خوانند و مراد ما  
مشترک باشد است که میان آن دو حقیقت  
هیچ چیز مشترک خارج از آن نباشد چون  
حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت  
انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس  
اندر ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ایجا  
ثلت و نامی و حساس و متحرک با الاراده و حیوان  
عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام  
مشترک است میان امور مختلفه الکفایه  
پس هرگاه که از آن مختلفه الکفایه بما هو سؤال

سؤال کنند جنس در جواب مفعول شود مثلا  
هرگاه که از انسان و فرس بما هو سؤال کنی در  
جواب حیوان باشد زیرا که سؤال خارج تمام  
حقیقت مشترک است و آن جواب است و اگر از  
انسان تنها سؤال کنی سؤال از تمام حقیقت  
مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه  
جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد  
که جنس کلی است که مفعول شود بر امور مختلفه  
الکفایه در جواب بما هو و شاید که یک حقیقت  
را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون  
حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم  
است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق  
جسم مطلق جوهر است و ح آن جنس که جواب

از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود  
 انرا حبس فریب خوانند چون که هر چه با انسا  
 در حیوان مشارک است چون او را با انسا  
 در سوال جمع کنی و گوئی الانسان والفرس جواب ما هو  
 حیوان باشد و آن جنس که در جواب جمع  
 مشارکات واقع نشود انرا العبد خوانند چون  
 جسم نامی که مشرک است میان انسان و نبات  
 و حیوانات کن در جواب سوال الذانسانیا  
 نباتات مفعول میشوند و در جواب سوال الذ  
 انسان یا حیوانات مفعول نمی شود و هر جنس  
 که جواب از جمیع مشارکات در روی دو باشد  
 عید تدبیر و مرتبه باشد چون جسم و علی هذا  
 الفیاس و العبد احیاسا جنس عالی خوانند  
 شود و عید هم

بیک مرتبه باشند  
 چون جسم نامی و اگر  
 جواب در آن جنس بسته  
 شود و عید هم

خوانند چون جوهر در مثال مذکور و فریب  
 اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در مثلا  
 مذکور و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد انرا  
 جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق دنیا  
 مثال این است میان آن جنس که تمام مشرک است  
 اگر جنس حقیقتا فرد تمام مشرک نباشد انرا افضل خوانند  
 زیرا که آن حقیقت خود را نمی کنند غیر از جوهر خواه  
 آن جنس مشرک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است  
 افراد انسان پس این حقیقت را از هر ماهیات نمی کنند  
 و این را افضل فریب خوانند و خواه مشرک باشد و اما  
 تمام مشرک نباشد که و نیز منزه حقیقتا شود از بعضی  
 ماهیات چون حساس و این را افضل بعید خوانند و با مجذ  
 فضل تر است جوهر این او کلا باشد که در جواب بی

شی هو ف جوهره مفعول شود **فصل** بدانکه نوع را  
 معنی دیگر هست که از انواع اصحا گویند و آن  
 ماهیست که جنس مفعول شود بر او و بر ما هتدی دیگر  
 در جواب ما هو چون انسان که مفعول میشود بر او  
 و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی است  
 که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که باشد  
 چون حیوان که نوع اضافی جسم نامیست و جسم  
 که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع  
 اضافی جوهر است و اما آن کلمه که از حقیقت باشد  
 افراد خارج است از خصوصیات حقیقت باشد  
 از خاصه خوانند و او حقیقت را نمیکنند از  
 نمیعرض پس او کلمه باشد که مفعول شود در جواب  
 ای شی هو ف عرضه چون حیوان ضابط نسبت با

با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر  
 از اعراض عام خوانند چنانکه ما شی که مشترک است  
 میان حیوانات پس کلیات مختص در پنج قسم  
 نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام **فصل** معنی  
 بر چیزها و قسم است اول حد نام و آن مرکب باشد  
 از جنس فریب و فصل فریب خوانند چون حیوان  
 ناطق در لغت لسان **و** حد ناقص و آن مرکب  
 باشد از جنس بعید و فصل فریب چون جسم نامی  
 ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در لغت لسان

قسم رسم نام و آن مرکب است از جنس فریب و خاصه چون حیوان ضابط  
 چون ما شی ضابط در لغت لسان و پیش هر دو رسم ناقص و آن مرکب باشد  
 اصول عربی را با جمیع اقسام حد میدانند  
 در لغت لسان الفاظ مجازیه و مشترکه جائز است

در لغت لسان حیوان  
 رسم ناقص و آن مرکب باشد  
 از جنس بعید و خاصه  
 جسم نامی ضابط با جسم  
 ضابط با جوهر ضابط  
 در لغت لسان و مقابله  
 که رسم ناقص مرکب باشد  
 از عرض عام و خاصه چون

الا وفتی که فرینه واضح بود **فصل** بدانکه لفظ  
 حفاظی اشیاء موجو چون انسان و فرس مانند  
 ان و غیر کردن متبا اجناس فصوان حفاظی  
 و متبا اعراض عامه خامه انبها در ملک اشک است اما  
 دانش مضموم اصطلاحیه و غیر کردن متبا اجناس  
 اعراض عامه متبا فصول و خواص ان است چون مضموم  
 کلمه و اسم فعل و حرف و معرف **فصل** بدان  
 چون فارغ شدیم از متبا فصول شروع کردیم  
 مباحث نظریات نظر هم چنانکه در تحصیل  
 نظریه محتاج بودیم بدو چیزیکه بیان مومل تصور که  
 ان معرف و قول شایع با ساختن و دیگر بیان نام و قدر  
 و رسم نام و رسم نافع باشد و کلمات خمس که قول  
 شایع از ان مرکب شود در تحصیل نظریات نظریه

هم محتاج بود و چیزیکه بیان مومل تصدیق که ان  
 حجت است با فاساد خود و دیگر بیان فضا با آنکه حجت  
 از ان مرکب شود پس بناچار است که مباحث فضا  
 مقدم باشد پس میگوئیم که فضیه فو لی است که صحیح  
 باشد تصدیق و تکذیب قائل وی فضیه بحسب  
 معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه  
 و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم با ايجاب و سلب  
 و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت  
 شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست  
 زیرا که **فصل** شک در و نسبت **فصل**  
 فضیه بر سیه ضم است حکمیه است و شرطیه مقصد  
 و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به  
 در فضیه اگر مفرد باشد با در حکم مفرد ان

فصل

مفردان

فضیه را حملیه خوانند خواه موجیه چون  
رند قائم است و خواه سالبه چون رند قائم  
نسبت و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن  
فضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم بانضا  
است آنرا فضیه شرطیه منضله خوانند  
خواه موجیه چنانکه کوئی اگر آفتاب طلوع باشد  
روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه  
کوئی نیست چنین که اگر آفتاب طلوع باشد  
شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است  
آن فضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه  
موجیه نباشد چنانکه کوئی این عدد باز  
است یا فرد و خواه سالبه چنانکه کوئی  
نسبت چنین که این عدد یا فرد یا زوج

از واحد **ضل** اطلاق حملیه و منضله  
و منفصله بر موجیات ظاهر است و بر سوا  
هم بواسطه مناسبت با موجیات است  
در اطراف **فصل** محکوم علیه در فضیه  
حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول  
محمول خوانند و آن لفظ که دلالت کند  
بر حکم و نسبت حکمیه معاً آنرا  
رابط خوانند چون لفظ هو در رند  
قائم و لفظ است در رند قائم است  
حرکت کسره در رند چنین و با جمله هو  
دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع

ضیه

فصل

دلالت کند بر ربط

آن رابطه است و در فضیله شرطیه محکوم  
 علیه را مقدم خوانند و محکوم به را نالی  
 خوانند **فصل** موضوع در فضیله جمله اگر  
 جنفی حقیقی باشد آن فضیله را شرطیه خوانند  
 چون نبرد نولسند نسبت اگر کلی باشد پس  
 اگر میان کتبت افراد ذکر کرده است آنرا  
 فضیله جمله خوانند چون انسان نولسند  
 است و انسان نولسند نیستند و اگر میان  
 کتبت افراد کرده است آن فضیله را محصور  
 خوانند و این چهار قسم است موجه کلیه  
 سالیبه کلیه و موجه جزئیه و سالیبه جزئیه

است و نولسند

نصر

**فصل** فضا یا شخصیه در علوم معین  
 نسبت و فضیله جمله در فوق محصوره  
 است پس فضا یا معین در علوم محصوره  
 اربع باشند **فصل** حرف سلب چون در  
 جمله جزیه محمول واقع شود آن فضیله را  
 معدوله خوانند چون زید نولسند است  
 و اگر جزیه موضوع شود آنرا معدوله الموضع  
 گویند و اگر جزیه هر دو شود آنرا معدوله  
 لاعالم الطرفین گویند و اگر جزیه وی شود  
 آنرا محصله خوانند چون نسبت نبرد نولسند  
**فصل** نسبت محمول بموضوع خواه بايجاب و  
 خواه سلب شاید که ضروری باشد آنچه  
 مستحیل الاتفکاک باشد آنرا فضیله

المقصود من هذا الفصل  
 چون در بی بیان جزئی از  
 کتبت از بی جهت محصوره  
 و بی جهت است کرده

نصر

ضروری خوانند چون کل انسان حیوان با  
الضروریه و لا شئی من الانسان یجری بضروره  
و شاید که بسلب ضروره باشد از هر دو طرف  
و آن را ممکنه خاصه باشد چون کل انسان  
کاتب بالامکان الخاص و لا شئی من  
الانسان کاتب بالامکان و الاصل  
موجبه و سالبه را معنی یکپسند یعنی شئی  
کتابت و سلب کتابت هیچ کدام انسان را  
ضروری نیست و یا از یک طرف باشد که آن  
طرف مخالف حکم است و آنرا ممکنه  
عامه خوانند چون کل انسان کاتب  
بالامکان العام یعنی سلب کتابت از  
انسان ضروری نیست و لا شئی من

۱۵  
الانسان کاتب بالامکان العام یعنی  
ثبوت کتابت انسان از ضروری نیست و  
شاید که بدوام باشد یعنی همشکلی را اعتبار  
ضرورت و آنرا دائمه خوانند چون کل  
فلك متحرك دائما و لا شئی من الفلك لساکنه  
دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی جمله و  
انرا مطلقه عامه خوانند چون انسان کاتب  
است بالفعل **فضل** عکس سنوی قضیه جمله  
آن باشد که محمول را موضوع سازی و مخرج  
را محمول بر وجهی که ايجاب و سلب و صدور  
کذب اصل محفظ باشد پس وجبه کلی موجب  
جنبه معکس میشود مثلا هر چه که کل انسان  
حیوان صادر باشد بعضی حیوان انسان

نفس



باشد بعضی حیوان انسان صادقی باشد  
همچنین موجبه جزیه منعکس میشود مثلاً چون  
بعضی حیوان انسان صادقی باشد بعضی  
حیوان صادقی باشد بعضی نیز که موضوع  
و محمول با هم منافی شده اند در ذات موضوع  
و شاید که محمول اعم باشد از موضوع پس  
عکس کلیه صادقی نباشد و سالبه کلیه  
کنفستها منعکس شود چون ضروریه باشد  
مثلاً هر جا که لاشی من الانسان محجر صادقی  
باشد لاشی من الحجر با انسان نیز صادقی  
باشد سالبه جزیه عکس ندارد زیرا  
که پس بعضی حیوان با انسان صادقی است

۱۵  
است و در عکس وی پس بعضی الانسان حیوان  
صادقی نیست **فضل** نقیض قضیه قضیه  
دیگر باشد که با وی در سلب ایجاب مخالف  
باشد چنانچه کصدقی هر یک لذاته مستلزم  
کذب دیگر باشد و کذب هر یک مستلزم صدق  
دیگر باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه  
جزیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه  
جزیه باشد **فضل** قضیه منضله لزومیه  
باشد الا اتصال با سلب اتصال وی  
ضرور باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه با  
الاتصال و سلب اتصال وی ضروری است  
و قضیه منضله حقیقه باشد اگر  
انفصال در وجود و عدم باشد چون این

ضمیمه

ضمیمه

عدد بازوج باشد با فرد یعنی هر دو مجتمع  
نشوند و هر دو مرتفع نشوند و مانع  
الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد  
چنانکه کوی این شی شجر است با حجر  
مجمع نشود لکن ارتفاع شاید و مانع  
الخلو باشد اگر انقضای عدم باشد  
کوی زید در ریاست با غنی نمیشود یعنی  
هر دو مرتفع نشود لکن اجتماع هر دو  
شاید **فصل** بدانکه نفاض و عکس در  
بر فیاس حلیات معلوم شود **فصل** در  
بر سه قسم است یکی فیاس که آن استلال  
است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه کوی  
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم

ضم

ضم

فکل انسان جسم پس استلال کردی بحال حیوان که  
کلی است بر حال جزئی و یکی که انسان است **فصل**  
استفراغ که استلال است بحال جزئیات بر حال  
کلی چنانکه کوی در انسان مطبور و بهایم فک  
اسفل رای جبتانند در حال مضع لیچ حج  
چنین باشد پس استلال بحال جزئیات حیوان که  
انسان و مطبور و بهایم است بر حال حیوان که  
انسان است **فصل** مثل آن استلال است بحال  
جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه کوی بنده حرام  
بنابر آنکه خمر حرام است و هر دو مسکرتند **فصل**  
استفراغ و مثل مفید ظن باشند و بیا  
مفید بیهوش باشد پس حکم در باب ضد  
فیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف از

فضا با که لازم آید بالذاته قول دیگر چنانکه  
 کوئی عالم منتهی است و هر چه منتهی است  
 حادث است پس عالم حادث است و منتهی  
 برد و قسم است یکی افترانی که در وی نتیجه  
 با نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه  
 مذکور شد و در استثنائی که در وی نتیجه  
 با نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه  
 کوئی اگر آدمی باشد چنان باشد لکن اگر  
 است پس چنان باشد لکن چنان نیست  
 پس آدمی نباشد **فلا** افترانی جملی باشد یعنی  
 متکب از حملیات صرف و غیر جملی باشد و  
 قسم اول ظاهر است پس بر وی اقتصار کردیم  
 و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان

ضمیر

محمول و موضوع چون مجمل باشد احتیاج  
 افترانی بنویسند که او را با هر دو طرف نسبت  
 بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع  
 و محمول معلوم شود و آنرا حل وسط خوانند  
 چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و  
 محمول و بزرگتر کو بند و حد وسط اگر محمول  
 شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آنرا سه  
 شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آنرا  
 شکل دوم خوانند و اگر محمول شود هر دو  
 شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو  
 شکل ثالث خوانند **فلا** شکل اول را شرط آن  
 که صغری وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجب  
 باشد تا افراد اصغر در او وسط مندرج شود

محمول  
 موضوع  
 نسبت  
 افترانی  
 محمول  
 موضوع  
 نسبت  
 افترانی

محمول در دو وضع بود  
 نخستین او را معنی شکل دار  
 عکس آنست که در آن حیوان  
 نظر ثانی شد که در آن حیوان  
 و در آن نسبت نفی حیوان است  
 که آن نسبت موضوع فعل است  
 در موضع است که در آن نسبت  
 شکل آن حیوان در آن نسبت  
 نظر ثانی کرد که در آن نسبت  
 حیوان صغری و محمول است که در آن نسبت

فقرت  
 فقرت  
 فقرت  
 فقرت  
 فقرت  
 فقرت

و کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبری  
باشد تا از اوسط حکم منعک باصغر شود  
بپس پس صغر شکل اول موجبه  
باشد و کبری وی کلبه و ضرورت  
نتیجه وی منحصراً در چهار **اول**  
موجبت کلبتین نتیجه موجبه کلبه  
است موجبه جزئیه صغر با موجبه  
کلبه کبری نتیجه موجبه جزئیه  
موجبه کلبه صغر با سالبه کلبه  
کبری نتیجه سالبه جزئیه صغر با سالبه  
کلبه کبری نتیجه سالبه جزئیه است  
پس شکل اول مندرج صوراً ربع است  
و شرط شکل ثانی آنست که مقدم

کتاب منطق  
فصل در کتب  
کتاب منطق  
فصل در کتب  
کتاب منطق  
فصل در کتب  
کتاب منطق  
فصل در کتب  
کتاب منطق  
فصل در کتب



وی مختلف باشد با بحاب و سلب یعنی  
یکی موجیه و دیگری سالبه و کبری و کلبه  
باشد و ضرورت منجمه بر شکل نیز چهار است  
**اول** موجبه کلبه صغری و سالبه کلبه  
کبری نتیجه سالبه کلبه چنانکه هر ج ب  
است و هیچ از اب نیست پس هیچ از ج نیست  
و عکس آن چنانکه هیچ از ج ب نیست و هر ج ب  
است پس هیچ از ج نیست موجبه جزئیه  
صغری و سالبه کلبه کبری چنانکه بعضی  
ج ب است و هیچ از اب نیست پس بعضی ج ا  
نیست **چهار** سالبه جزئیه صغری موجبه  
کلبه کبری چنانکه کوئی بعضی ج ب نیست  
و همه اب است پس بعضی ج ا نیست  
کتاب منطق  
فصل در کتب

اول

چهارم

کتاب منطق  
فصل در کتب

کتاب منطق  
فصل در کتب

کتاب منطق  
فصل در کتب



نتیجه شکل تازی نیست الا سالبه اما کلبه  
 و اما جزئیته و شرط شکل ثالث است  
 که صغری وی موجیه باشد و یکی از منتهی  
 وی کلبه و ضروب منبج وی شش است  
 سه منبج ایجاب جزوی و سه منبج سلب  
 جزئی آن سه که منبج ایجاب جزئی است  
 اول موجیه این کلبه این چنانکه کوئی هم  
 بچ است و هم با است <sup>کلبه</sup> <sup>صغری</sup>  
 جزئی و کبری موجیه کلبه چنانکه کوئی  
 بعضی بچ است و هم با است <sup>کلبه</sup> <sup>صغری</sup>  
 موجیه کلبه و کبری موجیه جزئی چنانکه  
 کوئی هم بچ است و بعضی با است <sup>کلبه</sup> <sup>صغری</sup>  
 این هر سه صغری است که بعضی بچ است

31  
 و آن سه که منبج سلب جزئی است **اقل**  
 موجیه کلبه صغری و سالبه کلبه  
 چنانکه کوئی هم بچ است و  
 هم از اب نیست <sup>کلبه</sup> <sup>صغری</sup> موجیه جزئی  
 صغری و سالبه کلبه کبری  
 چنانکه کوئی بعضی بچ است و هیچ  
 از اب نیست <sup>کلبه</sup> <sup>صغری</sup> موجیه کلبه صغری  
 و سالبه جزئی صغری کبری چنانکه کوئی  
 هم بچ است و بعضی با نیست <sup>کلبه</sup> <sup>صغری</sup>  
 این هر سه ضرب نیست که بعضی بچ است  
 نیست و شکل رابع بعد است از  
 طبع پس آنرا با وردیم و اما فاس است  
 برد و قسم است یکی اتصالی دوم انقضا

اما انصالی است که مرکب باشد از منقله  
 لزومیه با وضع مقدم یعنی اثبات مقدم  
 و انرا نتیجه وضع ثالی باشد چنانکه کوئی  
 اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد  
 لیکن او انسان است پس او حیوان است  
 یا مرکب باشد از منقله لزومیه و رفع  
 ثالی و انرا نتیجه رفع مقدم است چنانکه  
 کوئی در مثال مذکور اگر این جسم انسان  
 حیوان است لیکن او حیوان نیست پس او  
 انسان نیست و اما انصالی مرکب  
 از منقله حقیقه با وضع احادیث  
 و انرا نتیجه رفع آن جزء دیگر باشد با  
 رفع احادیث نیز و انرا نتیجه وضع

در

جزء دیگر باشد پس اولیها نتیجه باشد  
 چنانکه کوئی که اس بعد از زوج است  
 یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست  
 لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن  
 زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست  
 پس زوج است و با مرکب باشد از  
 منقله مانع الجمع با وضع احادیث  
 و انرا نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را  
 نتیجه دو است چنانکه کوئی این جسم باشد است  
 یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر  
 پس شجر نیست و با مرکب باشد از منقله  
 مانع الخلو با رفع احادیث نیز و انرا نتیجه  
 جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه کوئی  
 این جسم با لاشجر است یا حجر لیکن شجر است  
 پس حجر باشد لیکن حجر است پس لاشجر  
 باشد

هر کس خواند معانی در این  
 کتاب که در هر کتاب است

در انصالی است  
 در انصالی است  
 در انصالی است



Handwritten notes in the top right margin, including phrases like 'اللهم وهبنا' and 'اللهم وهبنا'.



وبه تسعين

Handwritten notes in the top left margin, including phrases like 'اللهم وهبنا' and 'اللهم وهبنا'.

بسم الله الرحمن الرحيم وسبح

أحسن كلمة بنبدأ بها الكلام وخبر

بخدمته به المرام حمدك اللهم على

الأفام الصلو والسلام على سيد

الانام محمد وآله البرية الكرام سنبها

عليه الذي نصيبه للأسلا ورعه

Vertical handwritten notes on the right side of the page, including phrases like 'اللهم وهبنا' and 'اللهم وهبنا'.

Handwritten notes in the bottom left margin, including phrases like 'اللهم وهبنا' and 'اللهم وهبنا'.

نكسر الاصنام و جازم عنان التوا

اللتام و واضع علم النور الحظ الكلام

ف هذه الفوائد الصالحة في علم العرب

حوت من هذا الفن ما فاعلم ومعه التبت

اقم وضمنت فتواتد جليله في قوائين

الأعزاب و فرائد لم تطلع عليها الا

اولوا الألباب و وضعها للاخ الأعز

عبد الصمد حله الله من العباد العا

Handwritten notes in the bottom right margin, including phrases like 'اللهم وهبنا' and 'اللهم وهبنا'.

Handwritten notes in the top left margin, including phrases like 'اللهم وهبنا' and 'اللهم وهبنا'.

Handwritten notes in the bottom left margin, including phrases like 'اللهم وهبنا' and 'اللهم وهبنا'.



وهو ان كان الفعل مفروقا عن المفعول  
 او كان المفعول ضميرا  
 او كان المفعول مفعولا  
 او كان المفعول مفعولا  
 او كان المفعول مفعولا

الثلاثة ويخص بلين والشوب والنداء واللام

الاشتبه والجمع والفعل كانه معناها مستعمل  
 لاحدها ويخص تيدو ولم والحرف كلمة

من خواص اخواته **القسم الاول** ان وضع لفظا  
 عين كزيد او حدث فاسم معنى ضرب او ليس  
 البحت في شئ من كضارب وايضا ان وضع لشيء

عنه مفعولة كزيد والرجل وذا الذي  
 هو كالمضاف اليها مفعولة بالمدح  
 او كالمضاف اليها مفعولة بالذم

وهو كالمضاف اليها مفعولة بالمدح  
 او كالمضاف اليها مفعولة بالذم

وهو ان كان الفعل مفروقا عن المفعول  
 او كان المفعول ضميرا  
 او كان المفعول مفعولا  
 او كان المفعول مفعولا  
 او كان المفعول مفعولا

ونفعه بها وجميع المؤن مثل **المخمس بن الحنفية**  
**فما اذ قد غم الخوام** بقول من لفظا المفعول  
**والبناء وفائد حفظ اللسان عن الخطا**

**المفالي وموضوع الكز والكلام**  
**لفظ مفعول مفعول اسم وفعل**

**والكلام لفظ مفيد بالاسماء ولا يناتي**  
**الافى اسين او في فعل واسم** **اصح الاسم**

معناها مستعمل وغير مفعول باحد  
**كلامنا مفعول مفيد كما سقم**  
**واسم في فعل ثم حرف الكلم**

وهو ان كان الفعل مفروقا عن المفعول  
 او كان المفعول ضميرا  
 او كان المفعول مفعولا  
 او كان المفعول مفعولا  
 او كان المفعول مفعولا

وهو ان كان الفعل مفروقا عن المفعول  
 او كان المفعول ضميرا  
 او كان المفعول مفعولا  
 او كان المفعول مفعولا  
 او كان المفعول مفعولا

والأفكرة وإبصاراً وفيه علامة

الثابت لفظاً أو قدراً كنافه وناب

مؤنث والأفذكر والمؤنث ان كان

له فرج فحقيقي والألفظي **تقسماً** آخر

الفعل ان أفترن بزمان سابق وضعاً

فماض ويختص بلحوق **حدائق** الأفعال

أو بزمان مستقبل وحال **ضعافاً**

ويختص بالسبب ولم واحد الزوائد

والله اعلم

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'في قوله' and 'منه مع'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'فماض' and 'أو بزمان'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'والله اعلم' and 'ويختص'.

أو بالمال فظ وضعافاً من يعرف بفهمه

منه مع قبوله نون التأكيد **ببصره** المماخ

منه على الفتح إلا اذا كان آخره الفاء

بعضه رفع منه ك أو أوالج والضم

ان اتصل به فون اناء كضربين بنى على الشك

أو تون تأكيد مباشرة كضربين ضالغ

والأفروع ان يخرج عن واحد ويجازر

والله اعلم

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'منه مع' and 'أو بالمال'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'بعضه' and 'ان اتصل'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'والأفروع' and 'والله اعلم'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'منه مع' and 'أو بالمال'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'بعضه' and 'ان اتصل'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'والأفروع' and 'والله اعلم'.

Handwritten marginal notes in the top right corner, including a large number '178' and a list of Arabic terms.

م  
ان  
انصبوب او مخزوم فصل الام بينى على ما  
يجمع به مضارعة **فان** لا عرب اثر بحليه

العامل في اخر الكلمة لفظا او فندا واوتوا

رفع وضبك وجر وجزم **فالوا** يوجد في

الاسم والفعل **والثلاث** يخصص بالاسم والتاوي

يخصص بالفعل **والثاني** كيفه في اخر الكلمة

يجلبها العال وانواعهم وكسروهم

سكنوا **فالوا** يوجد في الاسم والرفع

Handwritten marginal notes at the bottom right of the page.

Handwritten marginal notes at the top of the page.

كح حجت وامن ومندو لام البحر والحد

فوجدان في الكلام الثلثة نحو ابن واوس

وكموفم وهل **توضيح** علام الفجر

اربع الضمة والالف والواو والنون

فالضمة في اسم المفرد والجمع **المكسر**

الجمع المؤنث السالم والمضارع **والواو**

في المتن وهو ما دل على اثنين **والنون**

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

Large handwritten marginal notes on the left side of the page, providing grammatical details and examples.

معاطفين وفي ملحقاته وهي كل اولها  
وهي مضافين الى مضمرة واثان وفرعاه  
والعروف في الجمع المذكور السالم والمحمول  
والواو عشرون وبها والاسماء السنته  
ابوه واخوه ومجوما وفوه وهنوه ووذوه  
مفردة مكبره مضافا الى غير الباء  
والنون في المضارع المنصه بفتحها  
وهي مضافين الى مضمرة واثان وفرعاه  
والعروف في الجمع المذكور السالم والمحمول  
والواو عشرون وبها والاسماء السنته  
ابوه واخوه ومجوما وفوه وهنوه ووذوه  
مفردة مكبره مضافا الى غير الباء  
والنون في المضارع المنصه بفتحها

معاطفين وفي ملحقاته وهي كل اولها  
وهي مضافين الى مضمرة واثان وفرعاه  
والعروف في الجمع المذكور السالم والمحمول  
والواو عشرون وبها والاسماء السنته  
ابوه واخوه ومجوما وفوه وهنوه ووذوه  
مفردة مكبره مضافا الى غير الباء  
والنون في المضارع المنصه بفتحها

ان جميع او مخاطبة نحو ليعلان ولفعلان  
ونفعلون ونفعلون ونفعلين ونفعلين  
علامه التصب خمس الفتحه والالف والياء  
والكسره وخذ النون والفتح في  
الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع  
والالف في الاسماء السنه والياء في المنه  
والجمع ولفحفا فهما والكسره في جميع المنه

ان جميع او مخاطبة نحو ليعلان ولفعلان  
ونفعلون ونفعلون ونفعلين ونفعلين  
علامه التصب خمس الفتحه والالف والياء  
والكسره وخذ النون والفتح في  
الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع  
والالف في الاسماء السنه والياء في المنه  
والجمع ولفحفا فهما والكسره في جميع المنه

ان جميع او مخاطبة نحو ليعلان ولفعلان  
ونفعلون ونفعلون ونفعلين ونفعلين  
علامه التصب خمس الفتحه والالف والياء  
والكسره وخذ النون والفتح في  
الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع  
والالف في الاسماء السنه والياء في المنه  
والجمع ولفحفا فهما والكسره في جميع المنه

ان يظن ان فعلا ان يفعل ان يفعل ان يفعل

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a circular diagram of letters and various annotations.

الفعل وحذف النون في الافعال الخمسة

وعلام الجرح ثلث الكسرة والياء والفتحة

فالكسرة في اسم المفرد والجمع للكسرة

المنصرف وجمع الموثق السالم والياء

في الاسماء الستة المشي والجمع والفتحة في

غير المنصرف وعلامتا الجرح السكون

الحذف فالكسرة والحذف في معناه

Handwritten marginal notes and diagrams at the bottom of the page.

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

وفي الافعال الخمسة فاعل مفرد

ان يفعلون يفعلون في سبعة اوضاع كما هو المشهور

في الاسم المفرد كونه والمضى الى الياء

كفلاحي والمضارع المنصّل به نون فاكيد

مباشرة كضربان ورفعا وواو في المنقول

كفأض ورفعا ونصبا في المضارع المعقل

بالالف كخشي ورفعا في المضارع المعقل

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

Handwritten marginal notes on the left side of the page.

Handwritten marginal notes on the left side of the page.



المفعول علامة الدانبت ان كان فاعله ظاهرا

حقيقي الدانبت كقامت هند في خبر

متصلا مطلقا كهند قامت في خبر

طلعت وراك اخبار ومع الظاهر اللفظي

كطلعت او طلعت الشمس في خبر

مع الفصّل بجواب لا من دخلت او حل

اللاسهند وتركها مع الفصّل

الاسماء المنعقدة بالصفات والاسماء المنعقدة بالمتعلقين

او المفعول المطلق او المفعول المتصلا او المفعول المنفصل او المفعول المتعلق

او المفعول المطلق او المفعول المتصلا او المفعول المنفصل او المفعول المتعلق

او المفعول المطلق او المفعول المتصلا او المفعول المنفصل او المفعول المتعلق

او المفعول المطلق او المفعول المتصلا او المفعول المنفصل او المفعول المتعلق

او المفعول المطلق او المفعول المتصلا او المفعول المنفصل او المفعول المتعلق

او المفعول المطلق او المفعول المتصلا او المفعول المنفصل او المفعول المتعلق

لفصل المفعول فان التانيث في الاصل والتمييز في الخبر

بها نحو ما قام الاخره وفي باب ضمير نحو نعمت

للمفعول متصلا الاصل فقدمه على المفعول

يجب ذلك اذا اخيف اللبس او كان ضمير متصلا

والمفعول متاخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به

ضمير المفعول او اتصل المفعول او هو غير متصل

وواقع منهما مقبدا او معناه او جابجا

وصيغة فعله فعل او بفعل ولا تقع ثاني باب

علمت ولا نالت علمت ولا مفعولا لله

نعمه وجرانا واهل بيوتهم

نجات لهرق وارنو بكونه

تاواخر بكونه

مفعول مؤخر او فاعل

مفعول

عالم بكونه

عالم بكونه

جعلت لمن كلام عبيد الرحمن

عالم بكونه

عالم بكونه

الاسماء المنعقدة بالصفات والاسماء المنعقدة بالمتعلقين

مسحوق

من ضرب زيد يوم الجمعة  
لا مفعولا معه وينتقل المفعول به فان  
لم يكن فالجميع **سؤاله الثالث** **التي** المبتدأ

والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوائد

اللفظية مسند اليه او الصفة الواضحة

تعدت في واسنقها زافعة لظاهر او حكم

فان طاشت مفردا فوجهها نحو زيد قائم

وقد يذكر وفاقم الزيدان او زيد وكل

رجل وضعته وضرب زيد فاما واكثر

شئ السوفى ملنونا ولو لا على لهلك

ايام الامم  
فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

ابتدا برابته  
ولعمرك لا قومن ولا يبكون نكرة الامع

الفائدة والخبر هو الخبر المبتدأ وهو

مشق وجامد فالمشق الخبر الراض لظاهر

متجمل خبره فبطا فبه دائما فبالا خبره نحو

لفظ وهذا قائم ابوها فائدة للمجول ثبوته

للسنى عند السامع اعنفا والمنكلم يجعل خبرا

وبوخر وذلك الشئ المعلوم يجعله مسندا

يقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب وبها

كرب انفضى  
الساحة  
بغير زلفه  
ان ينف

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا

فان كان مفعولا



لمن يعرف زيداً باسمه وشخصه ولم يعرف  
 الله أخوه زيداً خوك ويقال لمن يعرف ان له  
 اخاً ولم يعرف اسمه اخوك زيداً فالسبند  
 هو المقدم في الصور بين **فعل** وقد يدخل  
 على المبتدأ والخبر افعال **اوخر** فتجاء  
 المبتدأ اسمها لها والخبر خبرها وتنف  
 التواضع **من** **الافعال** النافضة و  
 المشهور منها كان وصار واصبح  
 كان

زيداً كمنه معاً

و

وامسنى واصحى وظل وبات ولبس وما  
 زال وما برح وما اتك وما فنى وما ظلم  
 وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز  
 في الكل توسط الخبر وفي سويهما  
 الاوخر تقدمه عليها وفي ما عدما  
 فنى ولبس وما زال ان يكون نامة وماه  
 ينصف منها بعمل عملها **مسئلنا** يخص كل  
 يجوز حذفون من مضارعها الجزو مسئلة

مسئلة

نحو ولم يكفياً بشرط عدم انشاء ضمير نصب  
 ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو ان كنه  
 ولم يكن الله ليغفر لهم ولك في نحو  
 الناس محبتوا بعمالهم ان خير افخروا وان  
 شر افشوا ربعة اوجه نصب الاول و  
 رفع الثاني ورفعهما وتصبهنا وعلس  
 الاول والاول افعول والآخر اضعف  
 والنوسبان متوسطا **الثاني** الاخر للشبهة

ماض

**بالضد** بالفعل وهي ان وان وكان ولكن بوت  
 ولعل وعلمها عكس عن كان ولا يتقدم احد  
 معموليها عليها مطلقا ولا جبرها على اسمها  
 الا اذا كان ظرفا او جار ومجرورا نحو

ان في ذلك لعبرة لمن يخشاها **الكاف** فكيفها عن العلم  
 نحو انما زيد قائم والمصدر ان حل

محل ان فمضى بمنها والاكس  
 فان جاز الامر ان جاز الامر نحو

انما زيد قائم  
 انما زيد قائم

انما زيد قائم  
 انما زيد قائم

قد يشترط على

اولم كفههم انا انزلناه وقال

اني عبد الله واول قولي ابي احمد  
والمعطوف على اسماء هذه الاخرى

ان الله عز وجل  
سجد على النبي  
انا لله يعزى  
من المشركين  
ورسوله

منصوب ويجوز ان وان ولو كان  
رفعه بشرط مضمي الخبر **انما** ولا

المشبه لنا بلبس بعلان عملها بشرط

بفاء التقى وناخر الخبر وبشرط في ما عدا

زيادة ان معها وفي لا تكسر معجول لها

زنه يكون  
در لغت مکره لیم / لا بر سره ۱۰

فان لحقها التاء اخضت بالاجتناب وكثر  
خذ اسمها نحو ولاك حين مناص **الرابع**

لا التا في النسب وتعمل بشرط عدم الخلل  
جاء عليها واسمها ان كان مضافا او شبهها  
به نصب والاني على ما ينصب نحو لاجل

ولا رجلين في الله وبشرط تنكيره ومباشرة

لها فان عرف او فصل اهلت وكثر في نحو لا  
وباء في الله ولا غيري ولا في الله رجل ولا

**تخصر** لك في نحو لاجل ولا قوة الا بالله

تخصر

خمسة اوجه **الاول** فتحهما على الاصل  
**الثاني** رفعهما بالاسنداء او على الاعمال  
 كلين **الثاني** الاول ورفع الثاني لعطف  
 على المحل واعمال الثاني كلين والثاني  
**الثالث** عكس الثالث على اعمال الاول كلين  
 او الفانها **الرابع** رفع الاول ونصب الثاني  
 بالعطف على افظه **الخامس** التصب الفتح **السادس**  
 افعال المفاربية وهي كارد وكربو  
 او شك لدنو الخبر وعسى لرجائه  
 وانشاء

٢٥  
 وانشاء وطفق للشروع فيه وتعمل عمل  
 كان واخبارها حمل مبدوءة بمصراع  
 ويغلب في الاولين مجردة عن ان نحو ما  
 كادوا يفعلون وفي الاوسطين افعال  
 بها نحو عسى ان يركبوا من حكمه والخبر  
 ممنوعه نحو طفق زهدا بكذب وعسى  
 واقشاء وكرب ما منزهة للمضارع وجاء  
 ركب وركب وطفق **بفتح** يفتح  
 عسى واوشك **بفتح** استغناء لهما عن الخبر

في نحو عسى ان يقوم زيد واذا قلت زيد  
 عسى ان يقوم فلان وجهان الاول  
 اعم الهل في ضمير زيدنا بعد ما خبرها  
 ونقر فيها عت في ما بعد ما اسم مفعول  
 عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التانيث  
 والتثنية واجمع فعلى الاول نقول ههنا  
 عسك ان يقوم والربان عسبان  
 يقوموا والترديدون عسوا ان يقوموا على  
 الثاني عسى في اجمع النون ما بر منته

لا خبر وهو ثمانية **الاول** المفعول به وهو  
 الفضلة الواقع عليه الفعل والآخره  
 عنه وقد يتقدم جواز الالف في الخبر  
 نحو زيد ضربت ووجوب اللزوم الضد  
 نحو من رايت **الثاني** المفعول المطلق هو  
 المصدر الذي يؤكد عاملة او بين تو  
 او عدد نحو ضربت ضربا او ضربا لا يبر  
 ضربين والمتوكد مفرد دائما وفي النوع

فان قلت المفعول المطلق هو الذي لا يجر  
 فان قلت المفعول المطلق هو الذي لا يجر  
 فان قلت المفعول المطلق هو الذي لا يجر

جَبْنَا <sup>بفتح الجيم</sup> وَبَشَرًا <sup>بفتح الباء</sup> كَوْنَهُ <sup>كفتح الكاف</sup> مَصْدَرًا <sup>مفتح</sup> مُنْجِدًا <sup>مفتح</sup> لِمَا <sup>لام</sup>  
 وَفَنًا <sup>بفتح الفاء</sup> وَفَاعِلًا <sup>بفتح الفاء</sup> وَنَحْمُ <sup>بفتح النون</sup> جَبِي <sup>بفتح الجيم</sup> بِاللَّامِ <sup>بفتح اللام</sup> فِي نَحْوِ  
 وَالْأَرْضِ <sup>بفتح الراء</sup> وَضَعَهَا <sup>بفتح الضم</sup> لِلْأَنَامِ <sup>بفتح الهمزة</sup> وَنَهَاتِ <sup>بفتح النون</sup> لِلسَّفَرِ <sup>بفتح السين</sup>  
 وَحِثِّكَ <sup>بفتح الحاء</sup> لِمَحْنِكَ <sup>بفتح الميم</sup> **أَبَايَ الرَّابِعِ** <sup>بفتح الراء</sup> **لِلْمَفْعُولِ** <sup>بفتح الميم</sup>  
 مَعَهُ <sup>بفتح المع</sup> وَهُوَ <sup>بفتح الواو</sup> الْمَذْكُورُ <sup>بفتح الميم</sup> بَعْدَ <sup>بفتح الباء</sup> وَالْمَعْبُودِ <sup>بفتح المع</sup>  
 لِصَاحِبَتِهِ <sup>بفتح الص</sup> مَعْمُولِ <sup>بفتح المع</sup> فَعَلِ <sup>بفتح الفاء</sup> وَلَا يَنْفَعُ <sup>بفتح النون</sup>  
 عَلَى <sup>بفتح الع</sup> حَامِلَهُ <sup>بفتح الحاء</sup> نَحْسَرُ <sup>بفتح النون</sup> وَزَيْدًا <sup>بفتح الز</sup> وَمَالِكِ  
 وَزَيْدًا <sup>بفتح الز</sup> وَجَمْعُ <sup>بفتح الجيم</sup> أَنَا <sup>بفتح الهمزة</sup> وَزَيْدًا <sup>بفتح الز</sup> وَالْعَطْفُ <sup>بفتح الع</sup> فِي  
 الْأَوَّلِينَ <sup>بفتح الهمزة</sup> فِيهِ <sup>بفتح الفاء</sup> وَفِي <sup>بفتح الفاء</sup> الْأَخِيرِ <sup>بفتح الهمزة</sup> سَابِعٌ

خَلَفَ <sup>بفتح الخاء</sup> وَيَجِبُ <sup>بفتح الجيم</sup> حَنْفَ <sup>بفتح الحاء</sup> عَامِلَةً <sup>بفتح الع</sup> سَمَاعًا <sup>بفتح السين</sup> فِي  
 سَفَا <sup>بفتح السين</sup> وَرَجَا <sup>بفتح الر</sup> وَفِي <sup>بفتح الفاء</sup> سَائِي <sup>بفتح السين</sup> فِي نَحْوِ <sup>بفتح النون</sup> فَشَدَّ <sup>بفتح الش</sup> وَالْقَوَا  
 فَمَا <sup>بفتح الفاء</sup> مَتَابَعِدُ <sup>بفتح المع</sup> وَأَمَا <sup>بفتح الهمزة</sup> فَذَلَعُ <sup>بفتح الذ</sup> وَهُوَ <sup>بفتح الواو</sup> عَلَى <sup>بفتح الع</sup> الْفِ  
 ذَرِّهِمْ <sup>بفتح الذ</sup> اعْتَرَفَا <sup>بفتح الع</sup> فَافِ <sup>بفتح الفاء</sup> وَزَيْدٌ <sup>بفتح الز</sup> فَاقَمَهُ <sup>بفتح الق</sup> حَقًّا <sup>بفتح الحاء</sup> وَمَا  
 أَنْتَ <sup>بفتح النون</sup> الْأَسِيرُ <sup>بفتح الهمزة</sup> وَأَنْتَ <sup>بفتح النون</sup> سِيرًا <sup>بفتح السين</sup> وَزَيْدٌ <sup>بفتح الز</sup> سِيرًا  
 سِيرًا <sup>بفتح السين</sup> وَمِنْ <sup>بفتح الميم</sup> بَدَا <sup>بفتح الباء</sup> فَادَّ <sup>بفتح الذ</sup> لِهَضْبِ <sup>بفتح الحاء</sup> ضَوْحِ <sup>بفتح الض</sup> حَمَارِ  
 وَلِسَيْكَ <sup>بفتح السين</sup> وَسَعْدَيْكَ <sup>بفتح السين</sup> **الْمَفْعُولِ** <sup>بفتح الميم</sup> **لِلْمَفْعُولِ** <sup>بفتح الميم</sup> وَهُوَ  
 هُوَ <sup>بفتح الواو</sup> الْمَنْصُوبُ <sup>بفتح الميم</sup> بِفِعْلِ <sup>بفتح الفاء</sup> لِنَحْصِلَهُ <sup>بفتح النون</sup> أَوْ <sup>بفتح الواو</sup> حَلُّهُ  
 نَحْوِ <sup>بفتح النون</sup> ضَرْبِهِ <sup>بفتح الض</sup> فَادَّ <sup>بفتح الذ</sup> سِيرًا <sup>بفتح السين</sup> وَفَعْدُكَ <sup>بفتح الفاء</sup> عَنْ <sup>بفتح الع</sup> حَرْبِ  
 عَطْفُ <sup>بفتح الع</sup> الْفَاعِلِ <sup>بفتح الفاء</sup> جَبْنَا

(Marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'الرفعة...')

وَفِي حُضْرَيْبٍ زَيْدًا وَعَمْرًا وَاجِبُ **الخامس**

الْمَفْعُولُ فِيهِ وَهُوَ اسْمُ زَيْدٍ أَوْ مَكَانٌ  
مُبْتَهَمٌ أَوْ مَا يَمْتَرِلُهُ أَحَدُهُمَا مَنْصُوبٌ وَيُفْعَلُ

فَعَلُ فِيهِ مَنْحُو جَاسَتْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَصَلَيْتُ

خَلْفَ زَيْدٍ وَسُرْتُ عَشْرِينَ يَوْمًا أَوْ عَشْرِينَ

فَرَسًا وَأَمَّا مَنْحُو فَخَلَّتِ الدَّارُ فَعْفَعُولٌ بِهِ

عَلَى الْأَصْحَحِ **الكتاب المنصوب** يَنْزِعُ الْخَافِضُ

الْأَنَسْمُ الصَّرِيحُ أَوْ الْمَقُولُ الْمَنْصُوبُ وَيُفْعَلُ اللَّادِرُ

يَنْقُدُ بِحَرْفِ جَرٍّ وَهُوَ فِي اسْمِي مَعَ أَنْ

ان

وَأَنْ نَحْوًا وَعَجَبٌ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ

سَرَّيَكُمْ وَعَجِبْتُ أَنْ زَيْدًا فَاثْمٌ وَعَسَا

فِي غَيْرِهِ ذَلِكَ نَحْوُ زَهَبْتُ الشَّامَ **السادس**

أَحْوَالٌ وَهِيَ الْمُنْتَبِهَةُ لِلْهَيْبَةِ غَيْرُ نَعْتٍ وَشَرْطٍ

فَتَكْبُرُهَا وَالْأَغْلَبُ كَوْنُهَا مُشْفَلَةٌ مُشْفَلَةٌ

مُفَارِغَةٌ لِعَامِلِهَا وَفَدِيكَ كَوْنُ تَابِتَةٍ

وَجَامِدَةٌ وَمُقَدَّرَةٌ فَالْأَصْلُ نَاطِرٌ عَنِ

صَاحِبِهَا وَيَجِبُ أَنْ كَانَ مَجْرُورًا وَمَنْعٌ

أَنْ كَانَ نَكْرَةً مَحْضَةً وَهُوَ قَبْلُ يَجِبُ

عَنْ زَيْدٍ مَا نَسَبَ زَيْدًا  
عَنْ زَيْدٍ وَنَسَبَ زَيْدًا

عَنْ زَيْدٍ مَا نَسَبَ زَيْدًا  
عَنْ زَيْدٍ وَنَسَبَ زَيْدًا

٥٥  
 ٥٥  
 فقد يهمل على العامل ان كان لها الصد  
 نحو كيف جاء زيد ولا يهمل  
 فعل فاعل  
 المصاالبة الا اذا صح مقامه مقام  
 المضاف نحو بل يتبع ملة ابراهيم حنيفا  
 او كان المضاف بعضه نحو اعجبي وجه  
 هند كبة او عاملا في الحال نحو  
 اعجني ذهابك مسرعا **الثالث** التميز وهو  
 التكرار الرافعة للايهام المستفهم  
 عن ذات او تشبيهه ويترق عن الحال

بقلبية جموده وعدم محبة وجمله  
 وعدم جوارز بقدمه على عاملة على الا  
 فان كان مشبها ختم الحال **فالأول**  
 عن مفذرا غالبا وانخفض قليل وعن  
 غيره قليلا وانخفض كثير **والثاني** نسبة  
 في جملة او نحوها او اضافة نحو رطل رتبنا  
 وخاتم فضة واشعل الرئس شيئا والله  
 دة فارسا والتاصب بلبس **الثالث**  
 ولبس النسبة هو المسند من فعل  
 بان لار

بعضه من هذا من غير تشبيه او راجع الى تشبيهه



**التلخيص** ما برمجوراً لا غير وهو اثنان **الأول**  
 المضاف اليه وهو ما نسب اليه شئ بواسطة  
 حرف جر مفرد حراد ويمتنع اضافة المضاف  
 اليه <sup>بالتلخيص</sup>  
 واسماء الاشارة واسماء الاستفهام و  
 اسماء الشرط والموصولات سواء اتي في التثنية  
 وبعض الاسماء ما يجر اضافة ما لا يحتمل  
 وهو اذ لم يجر واذا اولى المفرد ظاهر او مضمرا  
 وهو كلنا وعند ولدى وسوى او ظاهراً  
 فقط وهو الكووزا او فرعها او مضمرا فقط

وهو وحده ولبسك واخوانه **تكملة** يجر تجرد  
 المضاف عن التنوين ونون المشغ والجمع و  
 ملحقاتها فان كانت اضافة صفة الى معنوا  
 فلقضية ولا تفيد الا تخفيفا والافعال  
 وتفيد تعريفها مع المعرفة وتخصيصها مع  
 التكرار <sup>غلام رزق</sup> والمضاف اليه فيها ان كان جنسا  
 للمضاف فهي بمعنى من او ظرفا له بمعنى فواو  
 غيرها بمعنى اللام وقد يكسب المضاف للكن  
 من المضاف اليه الموت وانثته وبالعكس

تكملة

بشرط جواز الاستغناء عنه بالاضاف اليه

كقوله كما شرف صدره بالفناء من الدم وقولنا في  
سر بزه اركان روضته

العقل مكسوف بطوع الهوى ومن ثم امتنع فان  
بكره هو انك

غلام هند الثاني المجرب بالحرف وهو ما

نسب اليه شئ بواسطة حرف جر مفعول والث

من حروف الجر اربعة عشر سبعة منها بحرف

والمضمر وهي من الى وعن وعلى وفي والبا واللا

وسبعة منها بحرف الظاهر فقط وهي مذ ومذو

يختصان بالزمان ورب ويختص بالمكان

ان

والثاء ويختص باسم الله تعالى وحتى و

الكاف والواو لا يختص بظاهر معتن **النون**

ما برود مضوبا وغير مضوب وهو اربعة **الواو**

المستثنى وهو المذكور بعد لا واخوانها الا

على عدم اضافة ما نسب اليه سابقه ولو كما

فان كان منجبا منقلبا والامتنع والمستثنى

بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب

العوامل وسمى مفعولا والكلار معد غير موجب

غالبا وان ذكر فان كان موجبا نصب

النون

اول

الافان كان متصلا فالآخر اتباعه على  
 اللفظ نحو ما فعلوه الا قلبل وان تعدت <sup>اللفظ</sup> فعله  
 المحمل نحو لا اله الا الله وان كان منقطعا  
 فالجازيون يوجبون النصب والتميمون  
 يجهون الا اتباع نحو ما جازى الفوم الامهار  
 او حارثمة والمستثنى نجا وعدا وشا  
 ينصب مع فعلها ويجمع حرفها <sup>بلسب</sup>  
 ولا يكون منصوبا بالخبر واسمها مستر  
 وجوبا وبما خا وما عدا منصوب وغيره

مر

سوى مجرور بالاضافة وتغرب الغزما  
 بسنخه المستثنى بالاسوى كجر عند فوم  
 ظرف عندا حزين **الثاني** المشغل عند

العامل اذا شغل عامل عن اسم مقدم <sup>انما يكون</sup>  
 نصب ضميره او معلقه كان لذلك <sup>انما يكون</sup>  
 الاسم خمس حالات فيجب نصبها <sup>انما يكون</sup>  
 مقدم بفسره المشغل اذا لم لا تنلوه <sup>انما يكون</sup>  
 الا فعل كاد ان التخصيص نحو هذا ريدا <sup>انما يكون</sup>  
 اكمنه ورفعه بالابتداء اذا لم لا تنلوه <sup>انما يكون</sup>

اشارة

كاداء شرطية نحو اذا زيد الفضة فاكتمه

انما يكون

الا اسم كاذب الفجائية نحو خرجت فاذا  
 زيد يضربه عمرا وفضل بينه وبين المشغل  
 ماله الصدمه نحو زيد هل ابيته ويترجى ضربه  
 ثم قالوا ثم تغزل  
 ثلثي مظان الفعل نحو زيد اضربها وحصل اسم  
 تنصب  
 تناسب جملتين في العطف نحو زيد قام و  
 عمروا اكرمه او كان المشغل مفعل طلب  
 نحو زيد اضربه ويتساوى الا مثل ان اذا  
 لم يفت المناسب في العطف على تقدير  
 نحو زيد قام وعمروا اكرمه فان زعت العطف  
 ثم صغر

الوجه الثاني في العطف  
 ان العطف في العطف على تقدير  
 ان العطف في العطف على تقدير  
 ان العطف في العطف على تقدير

على الاتساع او ضبط فعله الضميمة  
 ويترجى الرفع فيما عد ذلك لا ولو تنبه  
 عد تقدير نحو زيد يضربها **الملك المنادي**  
 وهو المدعو بابا او هيا او اي او و مع العبد  
 وبالجملة مع القريب وبها مطلقا ويشترط  
 كونه مظهرا او با ان صغيف وحلوه عن  
 كما في قوله تعالى  
 اللام الا في لفظ الجلالة وباء التي شاذ  
 ثم قالوا في قوله تعالى  
 فلن يحدف حرف النداء الا مع اسم الجبر  
 والمندوب والمستغاث واسم الاشارة

ان

ولفظ الجلاله مع عدم الميم في الاغلب فان

وحدث لزم الحذف **تفصيل** المفرد المعروف

التكثير للمقصوده يلين بان على ما يروى عن

مخو يا زيد و يا رجلا ن والمضاف وشبهه

غير المقصوده تنصب نحو يا عبد الله و يا طالبا

حيدا و يا رجلا والمستغاث من خفضها

وتصح الالفها ولا لام نحو يا زيدا و يا زيدا

والعلم المفرد والموصوف بابن اوانبه

مضافا الى العلم اخر مختار فتنه فيجوز

تفصيل

مخو يا زيد بن عمرو والمبتون ضرور ويجوز

ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر

علينا ولبس عليك يا مطر السلام و

المكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كـ

الاول و يا نائم نائم عدى **وتوابع المضافة**

تنصب مطلقا اما المفردة فتوابع المعرب

تعرب باعرابها وتوابع المبنى على ما يرفع به

من التاكيد والصفة وعطف اليها

ترفع على لفظه وتنصب على محله والبدل

كالسنفل مطلقا اما المعطوف فان  
 كان مع ال فالخليل بخيار رفعه  
 ويونس نصبه والمبران كان كالخليل  
 فكما الخليل والافكيونس والافكالبد  
 وتوابع ما يفد رضمه كالمعتل والبيته  
 قبل التداء كتوابع المضموم لفظا فرفع  
 للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للتضيب  
 المقدر على المحل **الرابع** تميز اسماء العدد  
 فتميز الثلاثة الى عشرة مجرور ومجموع <sup>متميز</sup>

بني

ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد  
 ومميز المائة والالف ومثنى هما و  
 جمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المائة  
 واصول العدد اثنا عشرة كلمة واحدة  
 الى عشرة ومائة والالف الاثنان بذكران  
 مع المذكر وبوثنتان مع المؤنث  
 ولا ينجاء معهما المعد ودبل يفا اجل  
 ورجلان والثلاثة الى عشرة بالعكس  
 نحو وسخرها عليهم سبع لياا وثمنا

والواحد  
 جمع لان يكون المثلث بين العدد والعدد  
 والتجوز بجهتها رادف الى المعد  
 والاضافة لان كونه المستقر  
 الضمير للمجرور الذي  
 في كل واحد منهما مع  
 البرود وهو في كل واحد

ايام **نقمة** ونقول احد عشر اثني عشر في  
 المذكرا <sup>المرثمة</sup> احد عشر <sup>المرثمة</sup> واثني عشر في المؤنث  
 ثلثة عشر الى سبعة عشر في المذكرا <sup>رجل</sup> ثلثة  
 عشر الى سبع عشر في المؤنث <sup>المرثمة</sup> وبسوبا  
 في عشرين واخوانها ثم تعطف فنقول  
 احد وعشرون رجلا احد عشر <sup>ب</sup> وعشرون  
 امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان  
 وعشرون امرأة ثلثة وعشرون رجلا  
 ثلث وعشرون امرأة ثلثة وعشرون

رجلا ثلث وعشرون امرأة وهكذا الى السبع  
 وسبعين امرأة **المبنيات** منها المضم وهو ما  
 وضع المتكلم او مخاطب او غائب سبوقه  
 ولو حكما فان اسفل منفصل والا فمفصل  
 والمنفصل مرفوع ومنصوب ومجور و  
 المنفصل غير مجور وفيه خمسة ولا يثنى  
 المنفصل الا لغذرا الى المنفصل وانك في  
 هاء سلبه وشبهها بالخيار **مستلوا**  
 فلنقدم على الحمد ضمير الغائب مقسرا بها

البركة سبوقه

والكلام الاول باحد مدى





وللمؤنث ذى وزه ونى ونه ولسفاها  
 نان رفعا وبين نصبا وجرالجمها اولاء  
 مدا وفصرا ويدخلها هاء التشبيه يليها  
 كاف الخطاب بلا لام للمؤنث ومعه  
 للبعد الا فى المشنا والجمع عند من مده  
 وفيها دخله حرف التشبيه ومنها الموصول  
 وهو حرفى واسمى فاحرفه كل حرف اول  
 مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة  
 ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم اننا

انزه

انزلناه وان نضوموا خبر لكد وبما انوا  
 يوم الحسبا وكد لا يكون على المؤنث  
 حرج ابود احد هم لوبعمر **كبير** الفسنة  
 والموصول الاسمى ما انفصل الى صلته و  
 عائد وهو الذى للمذكر والذى للمؤنث  
 والذات واللتان لمشاها بالالف  
 ان كانا مرفوعى المحل كما عرفت فى بيان  
 وبيان والباء ان كانا منصوبيه او مجروريه  
 والاولى والذين مطلقا لجمع المذكور

رابن ادلا  
 ممران بلا

المذكور  
 المذكورات  
 يكون

اللائي واللواني واللائي لجمع المؤنث و

من وما وال واى وذو وذا بعد ما و

من الاستفهاميتين للمذكر والمؤنث <sup>علاوة على</sup>

**مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا

رايت فذا موصولة وما ومن مبتدان و

الجواب رفع ولك الغاؤها فها مفعولان

وتركيبهما معهما بمعنى شئ او اى شخص

فالكل مفعول والجواب على التقديرين

نصب وفس عليه نحو ما ذا عرض ومن ذا

س

فام الا ان الجواب رفع مطلقا ومنها المركب

وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة

فان تضم الثانى حرفا بنيا كخمس عشر

واحدى عشر وخوائهما الاثنى عشر و

فترعه اذا اول منهما معرب على المختار

والا اعرب الثانى كعجلك ان لم يكن قبل

التركيب مبنيا كسيوب **التوابع** كل فرع اعز

باعراب ساقيه ونحوه واحد وهى خمسة

الاول العتك وهو ما دل على معنى في مبنو

صف

مما كان من هذا النوع كقولهم  
موصوفه وبتبعه اعرابا وتعريفات تنكبوا  
افرادا وتثنية وجمعاً وتذكيراً وانثياً

البريد لان

مطلقاً والاعراب استيفاء وهو اما بحال  
موصوفه وبتبعه اعرابا وتعريفات تنكبوا  
افرادا وتثنية وجمعاً وتذكيراً وانثياً  
او بحال متعلقه ويتبع في الثلثة الاول  
واما البوق فان رفع صمير الموصوف فوا  
ايضا نحو جاني امرأة كريمة الاب ورجل  
كريم الاب ورجل كرام الاب والا  
فكالفعل نحو جاني رجل حسن جانيته  
او عاليا وعال دانه وهيت امرات حسن

نحوها

عديها او قائماً او قائم في اللذان جاريتهما  
المعطوف بالحقف وهو تابع بواسطة الواو  
والفاء وثم وحتى وام واما واو وبل و  
لاول كس نحو جاء في زيد وعمر وو  
جمعنا كوا والاولين وقد يعطف الفعل  
على اسم مثاله وبالعكس ولا بحر  
العطف على المرفوع المنصل بارزا او  
مستترا الامع الفصل بالمنفصل او  
فاصل ما او توسط لايس العاطف و

جمع نحو جاني الثوب ونحو الثوب جاني

الامر بانه انما هو كقولهم الامام محمد بن سيرين

المعطوف نحو حبت وانا وزيد ويخولونها

ومن صلح ما اشركنا ولا ابائنا ثمة و

بعداد الخاضع على المعطوف على ضمير محو

نحو مررت بك وزيد ولا يعطف على

معمول عاملين مختلفين على المشهور

الا في نحو في الدار زيد والحجره عمرو

**الثالث** التاكيد وهو تابع بفيد

تقريب مستوعدا وشمول الحكم لافراده

وهو اما لفظي وهو اللفظ المكرر او معنوي

ان يكرر اللفظ  
بما يشبه زيد في قوله  
ان يكرر اللفظ

والفاظه النفس والعين وبطابق

المؤكد في غير التثنية وهما فيها كالمجمع

يقول جاءني زيد نفسه والزيدان

انفسهما وكلا وكلنا للتثنية وكل و

اجمع وعامة لعينه من ذي اجزاء يقع

اقترانها ولو حكما نحو اشترت العبدك

وتصل ضمير مطابق للمؤكد وقد تبع كل

باجمع واخوانه طائفة **مسئلان** لا يكون

التكررة الا مع الفانك ومن ثم امتنع

ضمير يكرر كلهم اجبرون

ايها  
هما

عجزت عن كل  
 عظمت عن كل  
 رجلا نفسه وجاز اشترت عبدا كل  
 اذا الكذا المرفوع المنصل بارزا او مسترا  
 بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو  
 انتم انفسكم و فم انت نفسك **الرابع**  
 البديل وهو التابع المقصود اصالته بما نسب  
 الى متبوعه وهو بديل الكل <sup>الرفيع</sup> من الكل  
<sup>كقوله تعالى زيد انور</sup>  
 والبعض من الكل والاشتمال وهو <sup>الذي</sup>  
<sup>كقوله تعالى زيد انور</sup>  
 اشتمل عليه المبدل منه بحيث يشق  
<sup>كقوله تعالى زيد انور</sup>  
 السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام

فقال فبه والبديل المباين وهوان  
 بذكر المبا الغنم سمى بديل بكقولك حبيب  
 فمر شمس ويقع من الفصحى اولئك  
<sup>بغير ظهور بديها</sup>  
 العاطف فبديل غلط نحو جاءني زيد بالقر  
 ولا يقع من مضارع **هذيل** لا يبديل لظاه  
 من المضمير بديل الكل الا من الغائب نحو  
 ضربت زيدا قال بعض المحققين لا  
 يبديل المضمير من مثله او لا من الظاهر  
<sup>الاول</sup>  
 مما مثل به لذلك مصنوع على العر

انما هو بديها  
 بغير ظهور بديها  
 بغير ظهور بديها

وقت انما لفت زيدا اياه تاكيد لفظي

تجسدت <sup>بمنه</sup> عطف البيان وهو تابع لشيء

الصفة في توضع متبوعه نحو جاني

زيد اخوك ويتبع في اربعين من عشرة

كالتعريف <sup>عطف البيان</sup> ويفرق من البدل في نحو <sup>بهد</sup> <sup>عطف اياه من البدل</sup>

فام اجوها زيدا لان المبدل منه مستغنى

عنه وهذا لا بد منه وفي نحو يا زيدا <sup>عطف البيان</sup>

وبالضارب الرجل زيد لان البدل في <sup>عطف البيان</sup>

تكرار العامل وبالجارث والضارب <sup>زيد</sup>

زيد ممنوعان اسما العامل المشبهة بالافعال

وهي ايضا خمسة <sup>انتم</sup> <sup>الاول</sup> المصدر وهو

اسم للمحدث الذي اشتق منه الفعل و

يعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا

مطلقا الا اذا كان بلا عن الفعل <sup>ضربت ضربا</sup> ووجهها

والاكثر ان يضاف اليه فاعله ولا يتقدم

معمولا عليه <sup>فلا يحذف ضرب زيد</sup> واعماله مع الام صعيقة

كقولها لتكا فاعله <sup>الثاني والثالث اسم</sup>

الفاعل واسم المفعول فاسم الفاعل

ما دل على حدث و فاعله على معنى الحدث  
 فان كان صلة لا العمل مطلقا والامشراط  
 كونه للحال او الاستقبال واعتماده على  
 نفي واستفهام او مجر عنه او موصوف  
 او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا  
 لكسائي وكلهم باسط ذراعيه بالوجد  
 حكاية حال واسم المفعول ما دل على حدث  
 ومفعولة وهو في العمل بشرطه كاحنه  
 الرابع الصفة المشبهة وهو ما دل على حدث  
 على معنى الحدث م

و فاعله على معنى الثبوت وتقرن عن اسم  
 الفاعل بصوغها من اللازم دون المنعك

كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة  
 لال وبعلمها من غير شرط زمان ومخالفة  
 فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع  
 تبصرة ولعمولها ثلث حالا الرفع

بالفاعلنة والنصب على الشبهة بالمفعول  
 ان كان معرفة والتميز ان كان بنكرة والجر  
 بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة

القول هو ان يكون  
 الفعل في العمل  
 والاضافة هي مع كل من هذه الثلثة

اما با اللام او لا والمعمول مع كل من السنه  
اما مضاف او با اللام او مجرب صانث ثمانه  
عشر قسماف الممتنع الحسن وجهه والحذ  
وجه واختلف فحسن وجهه اما البواقي  
فالاحسن ذوالضمير الواحد وهو شيعه  
والحسن ذوالضميرين وهو اثنان  
القبيح الخالي وهو اربعة اقسام **الاحسن**  
اسماء التفضيل وهو ما قل على موضع  
زيد احسن <sup>زيد احسن</sup> زيد اصحبه <sup>زيد اصحبه</sup> جمع  
زيد اذ على غيره وهو فعل للمذكر وفعله  
زيد افضل <sup>زيد افضل</sup> زعمرا

موزة

افضل تفضيل ريختم سنه كحلده بنتم از به برون مبد

المؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي تام منصغر  
قابل للتفاضل غيره مصوغ فيه افعال الغير  
التفضيل فلا يبنى من نحو حرج وصار  
ونغم وياث ولا من عور وخضر وحمق  
لمجي اعور واخضر واحمق لغيره فان فقد  
الشرط يتوصل بايشد ونحوه واحمق من ابن  
حبيقه شاذ وايض من اللين ناهر  
**تمت** وليستعمل ما بين اوبال او مضاف  
فلا قول مفرد مذكر دائما كهندان والربان

الافضل افضل



افضل من عمرو وقد جازف من نحو الله

اكبر **الثاني** بطا بقى موصوفه ولا

يجامع مع من نحو هذا الفضل والترند

الافضلان **والثاني** ان قصد تفضيله على

من اصنف اليه وجب كونه منهم <sup>وكان</sup>

المطابقه وعدمها نحو الترند ان اعلمنا

الناس واعلمهم وعلى هذا يمنع <sup>سوف</sup>

احسن اخوته وان قصد تفضيله <sup>مطلقا</sup>

فقرو مذكر مطلقا نحو يوسف احسن

اخوته

اخوته والترند ان احسن اخوته هما

احسن الناس من بينهم **تجوة** ويرفع

الضم الميستران ثقافا ولا ينصب المعوله

اجماعا <sup>نقد زود احسن زودا</sup> ورفعه للظاهر قليل نحو راي

رجلا احسن منه ابوه وبكثير ذلك

في مثل ما راي رجلا احسن في عينه

الكامل منه في عين زيد لا تدغم في الفعل **ثاني**

موانع صرف الاسم تسع فجمده و

جمع وثانث وعدل ومعرفة وزائدنا

منه خبر  
نحو خبر زود خبر او  
منه خبر  
كل من كان كذا في كذا  
اسم تفضيل على اسم طاهر كذا في كذا  
در آن من خردن نفس را نشسته باشد در نشی  
حفت را با آن نشی نیم بندد آن نشی  
سببیم در وقت حفت از آن نشی  
بندد آن نشی سبب بعد بندد آن  
سبب حفته نقل بندد حفته در وقت  
در آن صورت عدل است  
بندد بندد

فعالان ثم تركيب كذلك وزن الفعل  
والثاسع الصفة سببين منها يمنع  
الصرف هكذا بواحدة اذا تانبه فقالوا  
مضعفه فالعجز تمنع صرف العلم العجز  
العلمية بشرط زيادته على ثلثه كما برأهم  
ولا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع  
يمنع صرف ووزن مفاعل ومفاعيل  
كدرهم ودنانير بالنائب عن علتين  
والحق بجضا جبر الاصل وسر او بل للشبه  
ضع  
والله

والثانثان كان بالفحيلة وجر انا ب  
عن علتين والامنع صرف العلم حتما  
وان كان بالثناء كطلحة او زاندا على ثلثه  
كزينب او منترك الاوسط كسفر او اعجميا  
كما وجور <sup>فلا</sup> يتختم صرف هند خلافا للزجاج  
والعدل يمنع صرف الصفة المعد والنعن  
اصلها كرباع ومرجع وكأخرفي سررت بنو  
أخراد الفها سر بنسبوه آخر لان اسم التقضيد  
المجرب عن اللام والاضافة مفردة متكررة دائما

وتفتقر العاديات فيها سمع غير منصرف وليد  
فيه سوى العليبة كرحل وعمر بتقدير  
زاحل وعامر والتعريف شرط نائيه في  
منع الصرف العليبة والالف والتون يمنع  
صرف العلم كعمران والوصف الغير القابل  
للتاء كسكران فخران منصرف ورحمن يمنع  
والتركيب المزجي يمنع صرف العلم كعجلك  
ووزن الفعل شرط الاختصاص بالفعل  
او تصديره بزيادة من زوائد و يمنع صرف العمل

كشتم والوصف الغير القابل للتاء كاحمر  
فجعل منصرف لوجود يعمل والصفة  
تمنع صرف الموازين للفعل بشرط كونها  
الاصل فيه وعدم قبوله التاء فارج  
في مررت بنسوة اربع منصرف كونه  
وجميع الباب ب كسرع اللام  
والاضافة والضرورة **الحرفين الثالث**  
فيما يتعلق بالافعال يختص المضاعف  
بالاعراب فيرفع بالتجر عن النواصب

والجازم وينصب بان بعد احرف لن

وهي لنا كد في المستقبل وكي معناها

التسبية وان وهي حرف مصدر والته

بعد العلم غير ناصبة وفي الله بعد الظن

وجهان واذن وهي للجواب وت نصبه

مصدره مباشرة مفعولها بالاسبقيا

نحو اذن اكرمك لمن قال اذورك و

جوز الفصل بالفيم وبعد التاليف

للو او والفاء فوجهان **تكميل** و

اذن لا يكون ضمير  
اذن والذم الكرمك  
فاذن لا يكون خلافا للاقتلا  
او اذن لا يكون خلافا للاقتلا

والجاء

تصير

بان مقدره جواز بعد الحروف العا

له على اسم صريح نحو اللبس عبادة وتقر

عني وبعد لام كي اذا لم يقترن

بالا نحو اسلمت لا تدخل الجنة وجوبا

بعد خمسة لام الجود وهي المسبو

بكون منفي نحو وما كان الله ليعلما

واو بمعنى ال والاول نحو لئن لم نكن اذ

للعطيني حتى وفاء التسبية وواو

المعته المسبو فبنفي او طلب نحو

زرف فاكرمك ولا تاكل التمسك  
وتشتر واللبير. وحقه بمعنى الى اوكى اذا  
اربد الا سنبال نحو اسبر حتى تغرب الشمس  
واسلمت حتى ادخل الجنة فان اردت  
الحال كانت حرف ابتداء **فضل** والجواز  
نوعان **فالاو** لما يجزم فعلا واحدا وهو  
اربعة احرف اللام ولا الطلبيتان  
مخولفيم زبد ولا لشرك بالله ولم ولنا  
ليزكان في التقى والقلب المصطفى ويختصر

لم بمصاحبة اذ ان الشرط نحو ان لم نعم  
انم ويجوز انقطاع نفيهما نحو لم يكن ثم  
كان ويختص لما يجوز حذف محجز ومهما  
مخوفين المدينة ولنا ويكونه متوقفا  
غالبيا كقولك لما يركب الاله للتمتع ركوبه  
**والثما** يجزم فعلين وهوان ولو واذا  
ومس. وما ومنى واى وانان واى حنبا  
**فالاو** لان حرفان والبوا في اسماء على  
الاشهر وكل منها يقضى شرطا وجزا

ماضيين او مضاعفين او مختلفين فان  
 كانا مضاعفين والاول فالحريم واجب  
 وان كان الثاني وحده فالوجهان و  
 كل جزء ممتنع جعله شرطا فالفا  
 لازمة له كان يكون جملة اسمته  
 او الثابتة او فعلا جامدا او ماضيا  
 مفروضا بقدر نحو ان تقم فان افوم او ان تقم  
 فاكرهى او فعلى ان افوم او فقدت  
 مسك ويجزم بعد الطلب بان مفتره

مضاعفا

مع فصد السببية نحو زنى اكرمك و  
 لان كفره دخل الجنة ومن ثم امتنع  
 ولا كفره دخل النار بالجزم لفساد المعنى  
**مسئل** افعال المدح والذم افعال صغرى  
 لا تشاء مدح او ذم فمنها نعم و بئس وسه  
 وكل منها يرفع فاعلا معرفا بال او  
 مضافا الى معرف بها او ضميرا مستترا مقرا  
 به ثم يذكّر المحض مطابعا للفاعل و  
 يجعل مبداء مقدم الخبر وخبر محذوف

ع

ابن جردنم للمرأة خراز بران عند  
 المسند الخونعم المرأة هند وبنينها الز  
 هن الهندات وسا رجلارند ومنها حب  
 ولاحب وهما كنعم وبنين والفاعل ذا

مطلقا وبعد المخصوص ولك ان نأني

قبله وبعدك تميرا او حالا على وفقه نحو  
 بنات او نحوهم بنات بنات

حبذا الزندان الرجلين وحبذا بهدركبا  
 حب فعل فاعلى زان على زان نحو قوله

وحبذا امرأة هند **فضل** فعلا العجب وها  
 فعل فاعلى زان نحو قوله

فعلان وضعا لا نشاء العجب وهولما  
 فعل فاعلى زان نحو قوله

افعله وافعله ولا يلبان الا مما ينه  
 فعل فاعلى زان نحو قوله

كأنه يريد ان يقول  
 انما هو تفرقة  
 كانه يريد ان يقول  
 انما هو تفرقة  
 كانه يريد ان يقول  
 انما هو تفرقة

انما هو تفرقة

منه اسم التفضيل او يتوصل الى القافه به  
 وهو كل فعل ثلاثي ناقص في الفاعل قابل للتفاضل نحو انما هو تفرقة  
 باشد واشدد ولا يصرف فيهما وما مبدا  
 ما اشدد ورضن الا بفتحها انما الفصح نحو قوله  
 انقافا وهبل وهي بمعنى شئ وما هبل خيرا  
 لانها ترجع الى الفاعل المشكوك في افعاله فبفتحها وما هبل خيرا

او موصولة وما هبل صلتما فان الخرج محمدا

خلاف وما بعد الباء فاعل عند سبويه  
 الذكر احسن زان نحو قوله

زائد ومفعول عند الاخشش وهي للتعجب  
 وانما هو تفرقة

او زائد **فضل** افعال القلوب افعال تدخل  
 جملة مسمية

على الاستمبة اليان ما يشاء عنه من  
 انما هو تفرقة

ظن او يقين وتصب المسند والخبر مفعول

انما هو تفرقة  
 انما هو تفرقة  
 انما هو تفرقة  
 انما هو تفرقة

انما هو تفرقة  
 انما هو تفرقة  
 انما هو تفرقة  
 انما هو تفرقة

سنة

نحو زيدا علمت فاعم وزيد فاعم واذا اخذت

على الاستفهام والنفي واللام والضم

وجب ابطال عملها لفظا فقط وليسمى التعليق

ربط ال عمل لفظ دون عمل

نحو نعلم اني الحبيب احبه وعلت

لزيد فاعم **خاتمة** اذا تنازع عاملان

ظاهرا بعد هما فلك اعمال ايهما تنجز

الا ان البصريون يخشرون التالفية

وعدم استلزام اعماله الفصل **التخي**

والعطف على الجملية قبل ثامها و

ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد

والفريقين الخ نحو انما هم الفوا ابانهم ضا <sup>التي</sup>

وجعل وزعم لظنه زعم الذين كفروا

ان لم يسموا وعلم وارى للامر من والقاء قيهما

للبقين نحو انما هم برونه بعبدل ونزاه قيهما

وظن وخال وحسب لهما والغالب

فهما الظن نحو حسبت زيدا فاما **مسئلة**

اذا توسطت بين المسند والمجزا وتلوت

جازا بطل عملها لفظا او محلا وليسمى الفاء

وواحدنا  
المره لظن  
لذ وحده ظم  
المره الفاسق  
عقول ال

٤



الذين  
الذين  
الذين

نصرت والكرت  
زبدان

الكوفيين الأول لسبقه وعلم استلزام

الاضمار قبل الذكر واتبها اعلمت

احضرت الفاعل في المحل موافقا للظاهر  
فربوا كرم زبوا

اما المفعول فالمحل ان كان الاول <sup>ف</sup> <sub>الربوبية</sub>

الثاني اضمر الا ان يمنع مانع <sup>فربوا</sup> <sub>الربوبية</sub> <sup>فربوا</sup> <sub>الربوبية</sub>

نحو حسبي وحسبهما منطلقين الزيدان

منطلقا كما قال بعض المحققين

**الحديث الثاني** في الجمل وما يتبعها الجملة

قوله لثمن كلناين باسناد فقهى اعتم

الذين  
الذين  
الذين

من ال كلام عند الاكثر فان بدت

باسم فاسمته نحو محسن كاتب وان

نصوموا خيرا كرم وان زيدا قائم اذ

لا عبرة بالحرف او بفعل ففعلته كفا

زيد وهل قام زيد وزيد اصربه ويا <sup>فربوا</sup> <sub>الربوبية</sub>

عبد الله وان احل من المشركين استجاء <sup>فربوا</sup> <sub>الربوبية</sub>

لان المفترضا المذكور ثم ان وقت خيرا

ضعفى او كان خبر المسند فيها جملة

وكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه

صغرى والجمع كبرى وقد تكون صغرى

وكبرى باعتبارها كما في نحو زيد

غلامه مطلقا وقد لا تكون صغرى ولا كبرى

كقوله زيد جالس الجمل التي لها محل سبع الحجة

والحالية والمفعول بها والمضاف اليها

والواقعة جوابا بالشرط جازم والتابعة

لمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا

محل لها سبع ايضا المستأنفة ايضا

المعترضه والتفسير والصلة والمحاب

باعتبارها كقوله زيد جالس الجمل التي لها محل سبع الحجة

بها القسم والجواب بها شرط غير جازم

والتابعة لما لا محل له **تفضيل** الاولى

مثاله محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدأ

او لاحد التواسخ ومحلها الرفع والتقدير

ولا بد فيهما من ضمير مطابق المذكور او

مقتدا اذا اشتمل على المبتدأ او

على شامل له او اشاره اليه او كان في نفس

المبتدأ **الثانية** التامة الحالية وغير

ان تكون خبرية غير مصدرية محرفا لا سبقا

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'محل الخبرية' and 'محلها الرفع'.

Handwritten marginal note on the left edge.

العامل نحو لغم اتي الخزين احصى وقد

تنوب عن الفاعل ويخص ذلك بياب الو

نحو يقال زيد عالم **الرابعة** المضاف اليه و

تقع بعد ظرف الزمان نحو والسلام على

يوم ولدك ويوم اموتك واذكروا اذ انتم قبيد

وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظرف

للكان سواها والاكتر اضافها الى الفعلية

ان يفي المراد ان صدره

**الخامسة** الواقعة جوا بالشرط جازم مقرون ثانيا

الفا واذا الفجائية ومحالها الجزم نحو من فضلا

كس كبراه كذا

يوم يظن ان كذا

ولا بد من رابط فالاستمبة بالواو والضمير

واحدتها او الفعلية ان كانت مصدره

بمضارع مثبت بدون فد فبالضمير وحده

نحو جاز زيد يبرع او معها فع الو او نحو لم

تؤذوني وقد تعلمون والافعال استمبة

ولا تد مع الماضي المثبت من قد ولو قيد

فحصه ووجه

**الثالثة** الواقعة ومفعولا بها وتقع محكية

بالقول نحو قال اتي عبد الله ومفعولا ثانيا

لباب ظن وثالث الباب اعلم ومعلقا عنها

ظننت زيد ان ظنرت اعلمت زيد ان ظنرت

فمنه جازم بالواو والضمير  
فمنه جازم بالواو والضمير  
فمنه جازم بالواو والضمير  
فمنه جازم بالواو والضمير  
فمنه جازم بالواو والضمير

الله فلا هادي له وان تصبهم سببه بما  
 فذمت ابد بهم اذا هم يقظون واما نحو  
 ان تقم فم وان فم فم فالجزء منه المفعول  
 وحده **الساكن** التا بعد المفرد ومحلها محبة

نحو واقفوا يوما ترجعوا فينا الى الله ونحو  
 او لم يروا الى الظهور فوفهم صافات ويقضين  
**التا بعد** التا بعد لجملة لها محل ومحلها محبة

نحو زيد قام وفعلا لعطف على الصغرى  
 وتقع بلبلة لئلا يربط كونها اوفى بناذية المراد

نحو اقول لما دخل لا تقم عندي **تفضيل** والالتجى في خبر  
 الخ اولي مما لا محل له المستأنفة وهي  
 المفعول بها الكلام او المنقطع عنها  
 قبلها نحو فلا محزنك قولهم ان العزة لله

جميعا وكذلك جملة العامل الملقى لتأخره  
 اما الملقى لتوسط جملة معترضه **التا بعد**  
 المعترضه وهي التوسط بين شيتين من شأنها

عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا  
 بين الفعل ومعموله والمسند وجنزه و

زيد علمت قائما  
 زيد علمت قائما

مفعول

مفعول

الموصول وصلته والقسم وجوابه

الموصول وصلته والقسم وجوابه  
الموصوف وصفته **الثالثة** المفسرة وهو  
الفضل والكاشفة لما تطلبه نحو ان مثل

عيسى عند الله كمثل ادم خلفه من ثواب  
والاصح انه لا محل لها وفيل هي بحسب ما

صحة الموصول **الرابعة** صلة الموصول ويشترط كونها  
خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير  
مطابق للموصول **الخامسة** المجاب بها القسم

نحو سن والفران الحكيم انك لمن  
عطفين

لا بد

الموصوف وصفته الثالثة المفسرة وهو  
الفضل والكاشفة لما تطلبه نحو ان مثل

فان ما دخل المفسرة

٤٤

المرسلين وفي اجتمع شرط و قسم مطلقا  
**السادسة** المجاب بها شرط غير اكنفي بجوابها

المقدم منها اجازم نحو اذا حبستني اكرمك  
وفي حكمها المجاب بها شرط اجازم ولم  
يقترن بالفاء ولا باذا نحو ان تقم اقم

**السابعة** النابعة لما لا محل لها نحو  
جاني زيد فاكرمه وجا، الذي نزل في  
واكرمه اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير  
فد **خاتمة** في احكام الجار والمجرور

والمرسلين وفي اجتمع شرط و قسم مطلقا

٤٤

٤٤

ترد لنداء القريب والمتوسط وللصاعقة و  
 للشونيه وهي الداخلة على جملة في محل الصلة  
 نحو سواء عليهم ان نذره لهم ام لم تنذرهم و  
 للاستفهام فنطلب بها التصور والتقدير  
 نحو اريد في اللام عمرو في اللام نداء ام هل  
 في السوف بخلاف هل لاختصاصها بالتقدير  
 ان بالفتح والتخفيف تراد اسمية وحرفية  
 فالاسمية هي صيغة الخطاب كانت و  
 انما اذا ما بعدها حرف خطاب انفا

والظرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة  
 رابطة بنية الواو  
 فقال والنكرة المحضة فضفة او غير المحضة  
 رابطة بنية الواو  
 فيحمل لهما ولا بد من تعلقها بالفعل او بما  
 فيه راجح ويجب حذف المتعلق اذا  
 كان احدهما صفة او صلة او خبرا وحكا  
 زينة الواو  
 واذا كان كذلك واعتمد على نفي واستفهام  
 جازا نرفع الفاعل نحو جاني الذي في الله  
 تبارك  
 ابو وما عندي احد وافي الله شك  
 جزمه مبتدأ مفعول  
**الكلية في الفتح** في المفردات الهمزة حرف

كلمة بنية  
 رابطة بنية الواو  
 رابطة بنية الواو  
 رابطة بنية الواو

رابطة بنية الواو

رابط

تتبعه

والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومحففة من

المثقلة ومفسره وشرطها التوسط بين جملتين

اوليهما بمعنى القول نحو وانسبناه ان بالبراهين

وعدم دخول جاعلها وزائده وتقع غالباً

بعد الما و بين القسم ولو ان بالكسر والتخفيف

ترد شرطية وناصبه ومحففة من المثقلة نحو

ان كل لما جمبع لدينا محضرون في قرارة الخفيف

ومتي اجتمعت ان وما فالماخوذة منهما زائدة

ان بالفتح والتشديد تراد حرف تأكيد وتارة

في جملتين

من

تتبعه

ان

ان

مع معموليها بمصدر لفظ خبرها ان كان مشتملاً

وبالكون ان كان جامداً نحو بلغني انك منطلو

وان هنالك بيان بالكسر والتشديد تراد حرف توكيد

تنصب الاسم وترفع الخبر ونصيهما لغته وقد

تنصب ضميرشان مقدمه فالجمل خبر وحرف جواب

كنتم وجعل المتبر من ذلك قوله تعالى ان هذان لعارض

وردت بامتناع اللام في خبر المنبداً ان تراد ظرفاً للمنه

فدخل على الجملة وقد نفيها اليها اسمها نحو

حينئذ ويومئذ والمفاجأ بعد بيننا وبينهما اولها

من فعل ان في قوله تعالى ان هذان لعارض ان هذان لعارض من فعل ان في قوله تعالى ان هذان لعارض من فعل ان في قوله تعالى ان هذان لعارض

قول جليله في قوله تعالى ان هذان لعارض

ان

التي هي من جنسها في كل حرف  
منها في كل حرف من جنسها  
في كل حرف من جنسها في كل حرف

بينهما عن فعلها جزء مملحيزها ومنه اقوال وقد تفتا

التفصيل كاللؤلؤ ففته وانزل الكتب ائاما بالكم

والشديد حرف عطف على المش وترد التفصيل  
ابو النعمان في الاثر في قوله ما اذكر انما يراه في كل حرف  
منه في كل حرف من جنسها في كل حرف

نحو انا شاكر ا واما كفور ا وللايهام والشك

والخصير والاباحة واما لا لا مستقبل المعطوف

عليه بها ولا تنفك عن الواو غالبا اتي بالفتح

والشديد يترد اسم شرط نحو انا فلان عوا فلان الاسماء  
سواء كان من جنسها في كل حرف من جنسها في كل حرف

الحسنى واسم الاستفهام نحو اى الرجلين قام  
فيهم الحكم ان القائم رجل من الرجلين والبطيخ في قوله من

دال على معنى الكمال نحو من يجرى على رجل واحد

الرجل على طرفه اربع

هي ح ظرف او حرف خلاف اذا ترد ظرفا للسبب

فمضاف الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص

بالفعلية ونحو اذا انما اشقت مثل وانما

من المشركين واللفظان فمختص بالاسمية والحالا

ففيها كاختصاصها ترد للعطف متصلة ومنقطعة

فالمتصل المرتبط ما بعدها بما قبلها وتقع بعد

همزة التنوين والاستفهام والمنقطعة كبل

وحرف تعريف في لغتها نحو انا بالفتح والشديد

تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط للزور لفاء وتوض

بني  
التي هي من جنسها في كل حرف  
منها في كل حرف من جنسها  
في كل حرف من جنسها في كل حرف

التي هي من جنسها في كل حرف



في سجده... لهذا الذي اللام نحو اباها الرجل وموصولة

يعرب عن الموصولات سواها نحو اكرم ابا اكرمك

بل حرف عطف وتقييد بعد الاثبات صروف الحذف

عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والف

يقرب بالحكم الاول واثبات ضده للثاني او نقل

السب عند بعض حاشا ترد الاستثناء حرف جر

او فعلا جامدا وفعالها مسترعايد الى المصدر

مصوغ مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهومي

مسند وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هو اسم مجزئ

لا اله

براءة او فعل مجزئ برئت او اسم فعل مجزئ استبرأ

خلاف حتى ترد عاطفة مجزئ اقوى او اضعف

مهملة ذهنية وتختص بالظن عند بعض وحرف

الامتداء فتدخل على الجمل وجبارة وتختص بالظن

خلافه للبرد وينصب بعدها المضارع بان

مضمرة لانها خلافه للكوفيين والفاء ترد رابطه

للجواب الممتنع جعله شرطاً وحصرته في ستين موضع

ولربط شبه الجواب نحو الذي بابي ظهر دهره

عاطفه فتقيد التعقيب والترتيب نوعيه

منه من غير افعال من غير ما نفى ان يرتد لان كون  
منه من غير افعال من غير ما نفى ان يرتد لان كون

انها نونه في قوله  
منه من غير افعال من غير ما نفى ان يرتد لان كون  
منه من غير افعال من غير ما نفى ان يرتد لان كون

منه من غير افعال من غير ما نفى ان يرتد لان كون

منه من غير افعال من غير ما نفى ان يرتد لان كون

كثيرا ما تجلى بالفاء نحو فام زيد فقط وظرفا

وفيه بحث مشهور فظ ترد اسم فعل بمعنى انثه

وكثيرا ما تجلى بالفاء نحو فام زيد فقط وظرفا

لاستعراق الماضي منقبا وفيها خمس لغات  
بمجرد الراء في قوله فام زيد فقط

ولا تجامع مستقبلا كما خبرت واسنفا مبه

ويشتركان في البناء والافتقار الى التميز ولزوا

الصدر وتخص الخبر بجزء التميز مفردا او

مجموعا والا سنفها مبه بضرب ولزوم امره

كيف فعل الفعل  
كيف ترد شرطية فيجزم الفعلين عند الكون

واسنفا مبه فنقع خبرا في نحو كيف زيد وكيف

كثيرا ما تجلى بالفاء نحو فام زيد فقط وظرفا

فالحقيقي نحو فام زيد فمرو والذكر حتى نحو

نادي نوح به فقال وقد تفيد ترتيب لاحقا

على سابقها فنستوفى السببية نحو فتصبح الامم

مختصرة وقد تخصص باسم التميز والتفريع وقد

يلقى في محذوف فتسمى فصحة عند بعض نحو فاصول

بعصال الحجر فانجرت قدر اسماء بغيره يلقى اوجب

نحو قد في اوله درهم وحرف لتقليل

المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا قبيل وقد تفر

من الحال ومن ثم التزم في الحالتية المصدرية

فقد تفرقت القواعد في شرح

فانما هو كقولهم فام زيد فقط وظرفا

كثيرا ما تجلى بالفاء نحو فام زيد فقط وظرفا

كثيرا ما

والتخصيص بالاسم  
والتخصيص بالاسم

كنت ومفعولا في نحو كيف طسنت زيدا وحالا  
 مفعول زيدا فعله على ما في قول اول  
 في نحو كيف جاء زيد لو ترد شرطية فتقضى  
 امتناع شرطها واستلزامه يجوابها وتختصر  
 بالماضي ولو منوولا ومعنى ان الشرطية  
 وليست جازمة متخلفة لبعضهم ومعنى ليتها  
 نحو لو ان لنا كره ومصداقها وقد مضت  
 لولا حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود  
 شرط وتختص بالاسمية ويغلب معها  
 حذف الخبر ان كان كونا منطلقا وللنفي نحو

بالتخصيص بالاسم  
بالتخصيص بالاسم  
بالتخصيص بالاسم

بالتخصيص بالاسم  
بالتخصيص بالاسم  
بالتخصيص بالاسم

بالتخصيص بالاسم  
بالتخصيص بالاسم  
بالتخصيص بالاسم

بالتخصيص بالاسم  
بالتخصيص بالاسم  
بالتخصيص بالاسم

بالتخصيص بالاسم

اراد قوله القرآن يحون المراد  
جاء الخاط على قوله  
اراد قوله القرآن يحون المراد  
جاء الخاط على قوله

صفتها لكونها محولا من اجزاء فصيرت انفرادا

واجعلنا اوردها في هذه الورديات

خالصا لوجهك الكريم وتقبلنا

انك انت السميع العليم فانا نواصل اليك

بجديك محمد سيد المرسلين والذ

الائمة المعصومين صلوات الله وسلا

محمد عليهم اجمعين العبد الال

غلام علي ابن مريض مائتة

في سنه الالف والمائتين ولعمري في

اللهم اغفر لنا ولوالدنا

تمة الرسالة من تصفات الشيخ العالم العامر

الفاضل العالم الجامع في شيخنا ابي عبد الله

الشيخ المصنف في المسألة وكثير المسائل

في سنة ٦٢٢١ ربيع الثانی

بسم الله الرحمن الرحيم



فانظر الى حروفه

فانظر الى حروفه

شريطة زفانته وغير زفانته والاسفها

والحرفية ترد مشبهه بلبس ومصله

ومصله وكافة هل حرف استفهاميه

وتفترق عن الهمة بطلب التصديق

وحده وعدم الدخول على العاطف والشرط

واسم بعبه فعل والاختصاص بالايجاب

فلا يقال هل لم يفهم بخلاف الهمة نحو الشرح

لك صدك اللهم اشرح صدرنا باقوار

المعارف ونور قلوبنا بحقائق اللطائف

بسم



در دولت ان دیون  
 مردمان بگردد سلطان  
 خازن و خزان  
 کار و بار بگردد سلطان  
 در راه دیون  
 حاکم کرد  
 خازن و خزان  
 سر خود بگردد و در آن زمان در سبب  
 اول آن خزان و خزان  
 سر خود بگردد و در آن زمان در سبب  
 اول آن خزان و خزان

در دولت ان دیون  
 مردمان بگردد سلطان  
 خازن و خزان  
 کار و بار بگردد سلطان  
 در راه دیون  
 حاکم کرد  
 خازن و خزان  
 سر خود بگردد و در آن زمان در سبب  
 اول آن خزان و خزان  
 سر خود بگردد و در آن زمان در سبب  
 اول آن خزان و خزان

در دولت ان دیون  
 مردمان بگردد سلطان  
 خازن و خزان  
 کار و بار بگردد سلطان  
 در راه دیون  
 حاکم کرد  
 خازن و خزان  
 سر خود بگردد و در آن زمان در سبب  
 اول آن خزان و خزان  
 سر خود بگردد و در آن زمان در سبب  
 اول آن خزان و خزان

در دولت ان دیون  
 مردمان بگردد سلطان  
 خازن و خزان  
 کار و بار بگردد سلطان  
 در راه دیون  
 حاکم کرد  
 خازن و خزان  
 سر خود بگردد و در آن زمان در سبب  
 اول آن خزان و خزان  
 سر خود بگردد و در آن زمان در سبب  
 اول آن خزان و خزان

در کبری ۲۰ - محمد

اصطفا



